

# باختری یادواره‌ی

سال نخست، شماره‌ی نخست، پاییز ۱۴۰۲



خانه مولانا  
KHANA - E - MAWLANA

## با آثاری از

شمس الحق آریانفر

ملک ستیز

صالح محمد خلیق

سهراب سیرت

مجاور احمد زیار

صبورالله سیاسنگ

نورمحمد نورنیا

سخی غیرت

یعقوب یسنا

صاحب نظر مرادی

منیژه باختری

محمد نبی عظیمی

محمد اسحاق فایز

نقشبند حیدری

مالک عطش

سیدرضا محمدی

محمدافسر رهبین

سیدمحمدعالم لیب

عنایت‌الله باور بامیک

محمدصابر یوسفی

منیراحمد بارش

عبیدالله جبین

بسم‌الله شریفی

گل آغا طاهری



بنام خداوند جانور  
بنام خداوند جانور

# یادواره



خانه مولانا  
KHANA - E - MAWLANA

## گاهنامه یادواره باحترس

- ♦ صاحب امتیاز و ناشر: خانه مولانا
- ♦ مدیر مسوول: امام محمد ساعی
- ♦ برگ آرای: ذ. فطرت
- ♦ طراحی جلد: م. محمدی
- ♦ پاییز ۱۴۰۲ هجری خورشیدی
- ♦ عکسهای جلد ارسال شده از سوی ژکفر حسینی

# فهرست مطالب

- ۵..... سخن ناشر..... سخن ناشر.  
واصف باختری؛ بزرگترین ادبیات‌شناس و سرآمد نوگرایی در افغانستان
- ۷..... دکتر شمس‌الحق آریانفر..... دکتر شمس‌الحق آریانفر.  
نگذاریم تا آفتاب بمیرد!
- ۱۵..... ملک ستیز..... ملک ستیز.  
برگ‌هایی از زیست‌نامه‌ی استاد واصف باختری
- ۱۹..... صالح محمد خلیق..... صالح محمد خلیق.  
شاعری که هفتاد سال بعد از نخستین غزل در ایستگاه حوادث پیاده شد
- ۲۴..... سهراب سیرت..... سهراب سیرت.  
باختری با به‌کارگیری زبان نیرومندی تمام عیار، شعرش را بر چکاد آفتاب نشانید
- ۲۸..... مجاور احمد زیار..... مجاور احمد زیار.  
واصف باختری: می‌ترسم کارهایم را "شعر" بنامم
- ۳۸..... دکتر صبوراالله سیاسنگ..... دکتر صبوراالله سیاسنگ.  
چیستی و چرایی شعرهای ترجمه‌کرده‌ی استاد واصف باختری
- ۴۱..... نورمحمد نورنیا..... نورمحمد نورنیا.  
واصف باختری علامه‌ای که کم شناخته ماند
- ۵۰..... سخی غیرت..... سخی غیرت.  
جایگاه واصف باختری در شکل‌گیری جریان‌های شعر معاصر افغانستان
- ۵۳..... یعقوب یسنا..... یعقوب یسنا.  
غروب خونین
- ۵۶..... دکتر صاحب‌نظر مرادی..... دکتر صاحب‌نظر مرادی.  
به یاد پدر عزیزم
- ۶۰..... منیژه باختری..... منیژه باختری.  
ساعتی با استاد واصف باختری
- ۶۶..... محمدنبی عظیمی..... محمدنبی عظیمی.  
«دستم بگرفت و آشنا شد»
- ۷۰..... محمداسحاق فایز..... محمداسحاق فایز.  
خاطرات و اشاراتی در پیوند به شخصیت متواضع استاد واصف باختری
- ۷۲..... نقشبند حیدری..... نقشبند حیدری.  
یادواره‌ای در باره‌ی استاد واصف باختری
- ۵۷..... مالک عطش..... مالک عطش.
- ۷۶..... سوگ‌سرودهایی برای استاد باختری..... سوگ‌سرودهایی برای استاد باختری.

# پارسی سکوه به یاد

یابند. مقدم بر هرگونه فعالیتی، در چنین هوا مه‌آلود و فضای تحمیل شده، مقاومت نظری و فرهنگی اهمیتی بیش‌تری به‌خود می‌گیرد. افزارهای مقابله‌ی ما در این آوردگاه نابرابر، رزم و مبارزه‌ی قلمی و فرهنگی است. شرایط اقتضا می‌کند، که سنگرها و کوره‌های معنویت را بیش‌تر از پیش گرم ساخته و گرمای بداریم.

در این زمینه به تلاش‌ها و گام‌های استوار صاحب‌نظران و اهالی آگاهی ضرورت محکم است. لهذا همه را فرامی‌خوانیم تا از اندوخته‌ها و دانش‌های خویش برای روشن‌گری و معنازایی استفاده کرده و ساحت‌های مختلف فرهنگ و تمدن حوزه‌ی متروک و مغفول خویش را سیمین و سمین نمایند. به قول معروف باید گذشته را خواند، اما نباید در گذشته توقف کرده و ماند. پس این وظیفه و رسالت اصحاب خرد و دانش است، که با اندرز گرفتن از وضعیت گذشته در جهت ساخت و ساز آینده مسوولانه قدم بردارند.

گشودن افق‌های تازه، ترمیم، تعمیر و تبیین کاخ‌های بلند معنوی و معرفتی خویش و وظیفه‌ی نویسندگان و روشن‌اندیشان مخلص ما است، که راه را از چاه برای نسل‌های آینده مشخص کنند.

هدف اصلی این است، که در شرایط کنونی فرهنگ و ارزش‌های تمدنی و متعالی ما در وضعیت مهار و مرگ از سوی گروه‌هایی قرار گرفته است، صاحبان رای و دانش باید به پویایی و پایایی ارزش‌ها و مدنیت خویش کمر کوشش و همت کاوش بزنند. تولید معنا و آفرینش معرفت‌های تازه

سال ۱۴۰۲ خورشیدی، سال وداع با بلندترین قله‌ی شعر فارسی معاصر به‌همراه شد. در ۲۸ سرطان استاد واصف باختری، ادیب، شاعر، نویسنده، منتقد و دانای روزگار ما پس از سال‌ها مبارزه با بیماری، سرانجام بر کاروان هفت‌هزارسالگان پیوست. این مصیبت و ضایعه‌ی بزرگ سرمایه علمی و ادبی زبان فارسی در روزگاری اتفاق افتاد که ناهمواری‌ها و ناهنجاری‌های فرهنگی و اجتماعی روزبه‌روز بر فضای مدنی و معرفتی ما مستولی گردیده و نمادها و نمودهای معنوی ما به‌صورت سازمان‌یافته و عمداً از سوی شماری از گروه‌ها حذف و حیف می‌شوند. شب و روزی که واقعاً نیاز بیش‌تری به فعالیت‌های علمی، اندیشه‌ورزانه و معناپروانه احساس می‌شود، نویسندگان و خامه‌پردازان ناگزیرند تعهدهای جدید و تلاش‌های مدیدی برای جلوگیری از ایجاد هرگونه خلای معنوی و انقطاع فرهنگی داشته باشند، تا نسل نو و اخلاف ما در شناخت خود و ارزش‌های خویش گرفتار بحران خودبیگانگی و کسر هویت نشوند. اما با دریغ که هویت‌سازان و فرهنگ‌سازان ما چون درختان تنومند کهن‌سال و پر میوه بر زمین می‌افتند و انتظار قامت بر افراشتن درخت مثمیری دیگر، دهه‌ها زمان می‌گیرد.

اگر قابلیت‌ها و ظرفیت‌های بالقوه و بالفعل فراوان در میان ما وجود دارند، اما نیاز به بسیج و خلق ساینده‌های بیش‌تر دارند. بنابراین، برای فعالیت‌های منسجم پژوهشی و توحید گام‌های معرفت‌محور، نیاز به یک سلسله بسترسازی‌ها و ایجاد فضا‌های علمی، گفت‌وگویی بوده و است، تا فعالیت‌های پراکنده‌ی فرهنگیان و شعورپیشگان انسجام و استحکام بهتر



وظیفه‌ی فرهنگی، اجتماعی و انسانی این گروه است. تمدن انسان محور و مداراگرای ما که حافظ، سعدی، ابن سینا، مولانای بلخ، باختری‌ها و... را در دل خود دارد، باید شکافته و شکوفا گردد. باید هر لحظه بازتولید و تجدید شده و سر از نو تافته و بافته شود، تا دست‌آویزی برای نسل خویش داشته باشیم. به تعبیر مولانا (روشنی و گرمی را پیشه و اندیشه‌ی خود بسازیم، تا مجال بروز حیل و بی‌شرمی منتفی شود.

لازم است که بساط چرا و چراغ را برای مبارزه با جهل و جنون و جبن بگستریم، چون شرایط دشوار و شکننده‌ای است، نیاز مبرم به پاس‌داری، بازخوانی و باغبانی این ارزش‌هاست که بدین وسیله در برابر هر گونه تهاجمی که به ساحت هویت و فرهنگ ما صورت می‌گیرد، مقاومت و پایداری صورت گیرد.

در بحبوحه‌ی این سردی و ستیز و انجماد، نیاز است که طبل هم‌دلی، هم‌آوایی و هم‌بستگی معنوی را بیش‌تر از پیش به صدا درآورده و سکوت و رکود را بشکنیم.

این اهداف مهم با تجلیل، تحلیل و بازشناسی الگوهای معرفتی و فرهنگی حوزه بزرگ فارسی فراهم می‌شود، که امروزه تقریباً برخی از ریشه‌های این فرهنگ تیشه می‌خورند و از پیشه‌ی هویت و تاریخ مان ما را به اکراه و اجبار دور می‌کنند.

با توجه به نیازهای مزبور و اقتضای شرایط پیش‌آمده، فرهنگیان این حوزه را فراخوانده‌ایم، تا فعالیت‌های معرفتی و علمی گسترده‌ای را حول مشاهیر و الگوهای فرهنگی، تاریخی، ادبی و هنری حوزه تمدنی زبان فارسی آغاز نمایند. البته برخلاف معمول و سنت‌های متعارف، تمرکز ما هم بر کارها و کارنامه‌های معنوی دانشمندان، اهالی خرد و دانش که زنده و حیات هستند، می‌باشد و هم بر میراث‌های معنوی و معرفتی اسلاف و گذشتگان که جوی‌ها و جویبارهای دانایی و آگاهی را از یک‌جای حفر کرده و به‌جانب ما جاری کرده‌اند.

به قول مولانا

«هین‌بگو که ناطقه جو می‌کند

تا به نسل بعد ما آبی رسد»

در کنار ستایش، تمجید، پاس‌داشت و تجلیل از کارکردها و کارنامه‌های فرهنگی و انسانی زنده‌ها و درگذشت‌کردگان، تنقید، تحلیل و خوانش‌های نو و سازنده از افکار و اندیشه‌های بزرگان عرصه‌ی اندیشه را با هم‌راهی و هم‌رایی آگاهان در کانون التفات و غایت باورهای خویش قرار داده‌ایم. بدون شک برای این که ما بتوانیم استحکام و استقرار و استقامتی

در حیات اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی خویش داشته‌باشیم، گزیری و گریزی نداریم، جز این که به بازخوانی و تحلیل و نگاه انتقادی اندیشه‌ها و آفریده‌های بزرگان مان بپردازیم. هم‌چنان با استناد، استفاده و اتکا به کارهای ادبی، هنری و معرفتی آن‌ها مسیر آینده و نسل جدید را هموار نماییم. تا زمانی که به خودشناسی هویتی و تحقق ذات فرهنگی و معنوی خویش نرسیم، ریشه‌ها و پیشه‌های تاریخی و معرفتی خویش را نشناسیم، نمی‌توانیم ره به‌جایی ببریم.

ایجاب می‌کند بدین طریق، هستی و کلیه هست و بود معنوی و معرفتی خویش را شخم زده به معرفی گرفته و در بازار علم و آگاهی بهتر به نمایش بگذاریم.

بناب‌ه تداوم واکاوی نوروژ و نشر نوروزنامه، ابعاد شخصیتی شماری از ارباب معرفت را با هم‌یاری شماری از فرهیختگان مورد تحلیل و کنکاش قراردادده و این بار، به پاس بیش‌تر از نیم قرن خدمات معنوی و فعالیت‌های شعری، شعوری، روشن‌گرانه و فرزانیگی سالار سخن استاد واصف باختری، اهالی نقد و نظر را پیرامون شخصیت علمی وی فراخوانده‌ایم، تا این آفتاب معانی را در آینه‌های ذهن و ضمیر خویش بازتاب داده و خاطره‌ها و معرفت‌های خویش را در باره وی در میان بگذارند.

به همگان هویداست، که استاد واصف باختری مستقیم و غیر مستقیم حق و تاثیر استادانه‌ای بر نسل چیزفهم هفتاد سال پسین در حوزه افغانستان داشته و دارد. باختری نه تنها شعر سرود، بل فعالیت‌های فراوانی ادبی، فلسفی و پژوهشی در راستای رابطه‌های میان فرهنگی و بینامتنی انجام داد. او ترجمه‌ها و برگردان‌های وثیق، عمیق و معناکاوانه‌ی بسیار از دیگر زبان‌هایی؛ مثل روسی، انگلیسی و... به فارسی انجام داده‌است. او گام‌های به ساحت عرفان و حکمت گذاشته و در آن وادی‌های دشوارگذر دست به کاوش‌های ارزش‌مندی نیز زده است. پس این رسالت و مسوولیت نسل خردباور و دانای ما است، که حول و حوش شخصیت کثیرالابعاد او بپردازند. سطح‌های گوناگونی از زندگی معنوی وی را به معرفی بگیرند.

بدین لحاظ، به مناسبت یادواره استاد بزرگ، این مجموعه‌ی معرفتی‌ای را که بازتاب و انعکاس آفتاب در آینه‌هاست، در باره‌ی شخصیت کثیرالسطوح استاد باختری رقم خورده، به پیش‌گاه شما فرهنگیان و عاشقان دانایی تقدیم میگردد.

با مهر

خانه مولانا



دکتر شمس الحق آربانفر  
نویسنده و پژوهشگر

## واصف باختری

### بزرگ‌ترین ادبیات‌شناس و سرآمد نوگرایی در افغانستان

کولمبیای امریکا معرفی گردید که با اخذ دیپلوم ماستری در زمینه‌ی آموزش و پرورش به میهن برگشت.

کار را در تالیف و ترجمه ادامه داد، تا در سال ۱۳۵۷ حزب دموکراتیک خلق به قدرت رسید. واصف باختری همراه کاروان بزرگ اندیش‌مندان و آگاهان جامعه روانه‌ی زندان شد. احسان آفریدگار یاورش گشت که در سپاه‌ی ۱۲ هزار نفری شهدا که حفیظ الله امین بر درب وزارت داخله، آویخته بود. نامش رقم نخورد و در ششم‌جلدی ۱۳۵۸ از زندان پلچرخی‌ها گردید. بار دیگر به اداره‌ی تالیف و ترجمه، به تالیف کتاب‌های ادبیات و زبان دری مکاتب مصروف شد. در سال ۱۳۶۰ مدیریت مجله‌ی ژوندون، اداره‌ی نشراتی انجمن نویسندگان را بدوش گرفت. در انجمن حدود ۱۵ سال کار کرد، که نسلی از جوانان و شاعران معاصر به دورش حلقه زدند و در تأثیر و تأثر از آن رشد نمودند.

باحضور طالبان در کابل، واصف باختری ناگزیر به ترک وطن شد. مدتی در پاکستان بود که به معاش ناچیزی در یک موسسه کار می‌کرد. از آن‌جا به امریکا رفت و تهنوز در آن کشور زندگی می‌نمود، که خبر درگذشت نابهنگام شان اندوه‌گین مان ساخت، که یادشان بخیر و روان شان شاد باد!

#### ابعاد شخصیتی باختری

واصف باختری، از نگاه شخصیتی و علمی ویژگی‌های منحصر به فرد دارد.

از نگاه شخصی با آنکه روزگاری تند و پرخاشگر بوده است، امروز نهایت متواضع و فروتن است. (به قولی در

سخن از فرزانه‌ی بزرگ روزگار ما، و به قول اخوان ثالث مردی از دبستان معنویت و گستره‌ی فرهنگ، واصف باختری است.

دانشمند داره‌المعارفی و صاحب نبوغ و حافظه‌ی برتر به شهادت همه‌ی فرهنگیان و دانشمندان هم‌روزگار ما.

ادبیات‌شناسی که احاط و تسلط‌اش به پهنای ادب و فرهنگ ما، تأیید همه ادب‌شناسان را به‌دوش می‌کشد.

سرایشگری که آغازگر آگاهانه و منسجم نوگرایی و سبک‌نیمایی در افغانستان است. مترجم بزرگ شعر که بدیل‌اش را در عرصه ادب معاصر، نمی‌شناسیم پژوهشگری که جستارهایش با نوترین یافته‌ها و ابتکارات آذین گرفته است.

استاد واصف باختری، غول بزرگ فرهنگ و ادب معاصر ما، در سال ۱۳۲۱ در شهر مزارشریف ولایت باستانی بلخ زاده شد. نامش را محمدمشاه گذاشتند که طی سال‌های بالندگی و باروری، در برابر شکوه نام و عنوان شاعرانه‌اش (واصف باختری)، رنگ باخت و به نسیان رفت.

پدرش که مرد معزز و حافظ قرآن بود، آموزش پسر را از حفظ کلام خدا آغاز کرد. ۱۷ پاره‌ی قرآن کریم را حفظ نموده بود که حالش دگرگون شد و به‌مشوره دانشیان و دوستان او را از ادامه‌ی حفظ قرآن‌پاک معذور داشتند. شامل مکتب گردید. دوره‌ی ابتدایی و متوسط را در لیسه‌ی باختر مزارشریف و دوره‌ی لیسه را در مکتب حبیبیه به پایان رساند. در سال ۱۳۴۵ دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه کابل را تمام کرد.

کار دیوانی را از ریاست تالیف و ترجمه وزارت معارف آغاز کرد. در سال ۱۳۵۴ از سوی وزارت معارف به دانشگاه



حق خویشتن و کارنامه‌های خودش از اظهار انواع فروتنی و خاکساری دریغ نمی‌ورزید (۵).

در پایان سال ۱۳۸۵ که به کابل آمده بود، گفتم: در معرفی شخصیت‌های کلان افغانستان شما را معرفی می‌نمایم و خواستم معلوماتی را از خودش به دست آورم. با انکسار فراوان گفت: ما

چیزی نیستیم که معرفی شویم. و بعد نام شماری از شخصیت‌ها، چون صلاح الدین سلجوقی، اسماعیل مبلغ، عبدالحی حبیبی و... را گرفت و گفت: این افراد را معرفی کن.

اعظم رهنورد زریاب که از روزگار دانشگاه باختری را می‌شناسد و با قهر و آشتی‌ها، دوستی

شان بیش از ۴۰ سال ادامه یافته است، ویژگی‌های شخصی و شخصیتی او را چنین معرفی می‌نماید:

«مردی است بسیار آرام و فروتن، فراوان خوش برخورد و به گونه‌ی جذاب و اثرناکی نرم سخن و شیرین گفتار، که در کاربرد تعارفات و آداب... همواره راه مبالغه می‌پیماید و لابد در ستایش دوستان و آشنایان نیز، تند می‌رود و از افراط و تندروی شگفتی‌انگیزی کار می‌گیرد.»

در عرصه‌ی دانش و فرهنگ نیز، واصف باختری شخصیتی است چند بعدی، که در همه ابعاد دانشی‌اش، طلایه‌دار و چاوشی خوان کاروان است.

بزرگ‌ترین ادبیات‌شناس افغانستان است، نه تنها بر ادبیات کلاسیک احاطه و سلطه‌ی تمام دارد که در ادب معاصر، و حتا شناخت ادیبان و شاعران محیطی و محلی، دایره‌المعارفی را مانده است. وقتی از محلی‌ترین و گمنام‌ترین شاعر در بلخ و بامیان و هرات و فراه و سمنگان و دیگر جاها، نام ببرید، تمام زندگی‌نامه‌ی آن‌را معرفی می‌نماید و ده‌ها و حتا به گونه‌ی اعجاب‌انگیز، صدها بیت، سروده آن شاعر را برای تان می‌خواند که واقعاً حیرت‌آور است. تاریخ و روز تولد و وفات همه اندیشمندان و شاعران معاصر را، می‌داند و با

همه ویژگی‌های فکری و آفرینشی آن‌ها، آشنایی تمام دارد.

در شعر معاصر تا هنوز از سرآمدان است و آغازگر شعر نیمایی به گونه‌ی منسجم آن در افغانستان است. در ترجمه‌ی شعر و معرفی اشعار شاعران اروپایی و امریکایی و... که به شعر گزارش یافته، یگانه است و تا هنوز در کشور همتایی ندارد



استاد واصف باختری با استاد رهنورد زریاب

که مجموعه‌ی «اسطوره بزرگ شهادت» و «در غیاب تاریخ» برهان بین این مدعاست. پژوهش‌های ادبی و فلسفی‌اش، همیشه بکر و با یافته‌های نو، همراه بوده است.

رهنورد زریاب، در سال ۱۳۸۱ به بهانه‌ی شصت سالگی واصف باختری، این ویژگی‌ها را چنین برمی‌شمارد:

«... می‌توان گفت که روی هم رفته، چهل سال می‌شود که در عرصه‌ی فرهنگ و ادبیات سرزمین ما، حضور نمایان و اثرگذار داشته است. او در درازی این چهل سال شعر سروده، سیاست کرده، به حکمت و فلسفه روی آورده، به کاوش‌ها و پژوهش‌های ادبی دست یازیده، به کار ترجمه‌های منظوم و منثور پرداخته و راهیان نو سفر راه شعر و چکامه را، دستگیری و رهنمایی کرده است (۶)

باختری فراوان مطالعه می‌کرد و باحافظه برتری که داشت، همه خواننده‌ها در ذهن‌اش رسوب می‌نمود. باری به نگارنده در برابر پرسشی گفت: من تمام اشعار و آفریده‌های محلی‌ترین شاعران را خوانده‌ام. رهنورد ویژگی مطالعه را در باختری، چنین وصف می‌کند:

«او یکی از کتاب‌خوان‌ترین و جست‌وجوگرترین کسانی بود که من در زندگی خود شناختم.» (۷)



واصف باختری از جوانی به سیاست گرایید. در روزگاری که تب و تاب سیاسی در اوج بود، باختری از نخبگان «جریان دموکراتیک نوین» بود که جریده‌ی «شعله‌ی جاوید» را نشر می‌کرد و به گروه «شعله‌ی جاوید» مشهور بود. رهنورد زیراب که از همان روزگار، با واصف باختری بحث و پرخاش‌های تند سیاسی داشته است، در پیوند با کنش و باور سیاسی باختری چنین می‌گوید:

«...از دهه‌ی چهل به سیاست روی آورد و آن زمان بی‌باک، پرخاش‌جو و ستیزه‌گر بود. از بحث‌ها و جدال داغ و آتشین روی نمی‌گرداند. بر مخالفان عقیدتی و سیاسی اش سخت می‌گرفت و از آنان بیزار بود و این بیزاری و نفرت را پنهان هم نمی‌کرد...»

واصف باختری در شمار پیش‌آهنگان و نظریه‌ی پردازان تندروترین جریان سیاسی روز قرار گرفته و از حقانیت این جریان در سطح کشور و جهان - شیفته‌وار و سرسختانه دفاع می‌کرد. «باختری کمتر از یک دهه سیاست کرد. از آن‌جا که یافت بلند او در چارچوب تنگ ایدلوژی مربوط نمی‌گنجید، در آغاز دهه‌ی پنجاه، رسماً از آن جریان فاصله گرفت و قطع رابطه کرد. باری چگونگی این امر را به‌گونه‌ی مشخص با او در میان گذاشتم. گفت:

در پانزدهم دلو ۱۳۵۱ از جریان شعله‌ی جاوید بریدم و دلایلم را در نامه‌ای خطاب به رهبران شعله‌ی جاوید در بهار ۱۳۵۲ نوشتم و به آن‌ها سپردم که باید نشر می‌شد. رهبران شعله‌ی جاوید، نامه‌ی باختری را نشر نکردند تا بر سایر راهیان آن جریان تأثیر منفی نگذارد. از آن تاریخ به بعد باختری دیگر سیاست نکرد. آن خصایص پرخاش‌گرانه را هم رها کرد و بکلی دیگرگونه شد. رهنورد می‌نویسد:

در آغاز دهه‌ی پنجاه واصف باختری هم از رهگذر اندیشه و هم از رهگذر رفتار دیگرگون شد. او پرخاش‌گری‌ها و ستیزه‌جویی‌ها را دیگر کنار نهاد و تندگویی و تندخویی را رها کرد... از جزم‌گرایی‌ها دوری گزید و از حلقه‌ها و حوزه‌های سیاسی پا بیرون کشید...

در همین حال تمامی یافته‌های فکری و اندیشه‌ها و سنجه‌های شناخت خودش را از پرویزن شک و بازاندیشی گذراند و بر بسیاری از باورهای گذشته‌ی خودش، چلیپای بطلان کشید و یا در برابر آن‌ها، نشانه‌های بزرگ پرسش گذاشت. «(۸)

رهنورد معتقد است که باختری بعد از این قطع رابطه، گرایشی به اندیشه‌ها و کارنامه‌های تروتسکی داشت و کتاب‌های

«وآفتاب نمی‌میرد» و ترجمه‌ی شعر «اسطوره بزرگ شهادت» را محصول آن حال و هوا می‌داند. به هر حال باختری دیگر عملاً سیاست نکرد و همه توجه خود را به شعر و ادب و فرهنگ گماشت.

### واصف باختری و حافظه‌ی برتر

واصف باختری از ذهن و حافظه‌ی استثنایی و برتر برخوردار است. همه کسانی که باختری را می‌شناسند، براین اصل صحنه می‌گذارند. رهنورد زیراب که از قدیم‌ترین دوستان باختری است، در تأیید این امر می‌نویسد:

او یکی از کتابخوان‌ترین و جستجوگرترین کسانی بوده است که من در زندگی خود شناخته‌ام و نیز باید افزود که در این تلاش‌های پی‌گیرانه و سرسختانه ذهن و حافظه نیرومند و شگفتی‌انگیز واصف باختری همواره مددگار او بوده است (۹).

نگارنده شاهد بوده است که شاعران و نویسندگان در زمینه‌ی تاریخ و ادب معاصر افغانستان از باختری به‌عنوان یک دایره المعارف زنده استفاده می‌کرده‌اند. تاریخ تولد یا وفات، زادگاه، نام آثار و غیره مشخصات یک نویسنده و شاعر را می‌پرسیدند و باختری بدون وقفه دقیق‌ترین پاسخ را می‌گفت.

چند مورد را یادآور می‌شوم که خود شاهد بوده‌ام.

- روزی باختری، از شاعران سمنگان که سی یا چهل سال قبل زندگی داشته‌اند سخن می‌گفت. از کسانی نام گرفت که برخی را من حتا نشنیده بودم. زیرا از آن‌ها کتاب و یا مجموعه‌ای چاپ نشده است. آن‌چه بر تعجب من افزود این بود که ده‌ها بیت و غزل را از آن شاعران از حافظه برایم خواند. گفتم: استاد این‌ها را در کجا خوانده اید؟

گفت: در نوجوانی یادداشت‌هایی از آن‌ها را باری مطالعه کرده‌ام. یعنی با یک بار مطالعه، شعر و یاسروده‌ای از شاعر گمنام، چهل سال بعد تکرار می‌گردد. باری باختری از یک رویداد در رابطه به استادخلیلی قصه کرده گفت: خلیلی در روزگاری که در دربار سلطنت هم کار می‌کرد، درد و سوزی داشت و در برابر سلطنت سخنانی داشت که پنهان نگه می‌داشت. یادآور شد: در روزگاری که من دانشجو بودم، گاه نزد استاد خلیلی می‌آمدم. روزی در حالی که من با استاد نشسته بودم، عبدالرحمن پژواک آمد. در ضمن صحبت به استاد خلیلی گفت: من برای شنیدن آن شعر آمده‌ام، بخوان آن را. از قرینه معلوم شد که خلیلی شعری بر علیه نظام و





سلطنت گفته و به پژواک یادآور شده بود. اکنون پژواک می خواست آن را بشنود.

خلیلی گفت: تا وقتی این جوان (اشاره به باختری) باشد نمی خوانم.

پژواک گفت: چرا؟ این جوان مورد اعتماد همه ما و شماست.

خلیلی گفت: درست است، اما همین که شعر را شنید، برای همه می رسد. به خاطری که بایک بار شنیدن، همه را به خاطر می سپارد.

من در ضمن این روایت، از باختری، پرسیدم. مگر دقیق می گفتند: گفت: خوب دوره های جوانی بوده می شد، و بعد با شکسته نفسی همیشگی گفت: حالا که همه چیز را از دست داده ایم.

- زمانی که من در تاجیکستان به حیث آتشه‌ی فرهنگی در سفارت افغانستان در دوشنبه کار می کرد، سال های ۱۳۸۰ و ۱۳۸۱ و ۱۳۸۲؛ علی موسوی گرما رودی شاعر و دانشمند ایرانی، رایزن فرهنگی ایران در تاجیکستان بود. روزی ضمن صحبت ها، ذکری از باختری آمد. گرما رودی با تعجب و حیرت ازق درت حافظه و ذهن باختری صحبت نمود و آنرا استثنایی خواند، و بعد توضیح داد و گفت:

من هیچ گاه باختری را ندیده بودم. روزی در سالگره‌ی جشن تاجیکان در دوشنبه باهم مقابل شدیم. وقتی مرا دید، گفت: شما آقای موسوی گرما رودی هستید؟

گفتم: بلی، اما ما و شما ندیده ایم.

گفت: بلی، من عکس شما را در مجله‌ی سخن (یانشریه‌ی دیگری که من فراموش کرده‌ام) دیده‌ام.

گرما رودی گفت: من هیچ به یاد نداشتم که عکس آن جا چاپ شده باشد.

گفتم: عکس من، آنجا چاپ نشده است.

باختری شماره‌ای از مجله را نام گرفت که ۲۰ سال قبل چاپ شده بود و شعر مرا که همراه آن عکس من نیز چاپ شده بود، برایم خواند. بیاد آمد و برایم واقعاً اعجاب انگیز بود که من خودم بیاد نداشتم و دیگر این که از روی عکس مجله ۲۰ سال بعد مرا شناخته بود.

- در اواخر حکومت نجیب، درکابل شبی با واصف باختری مهمان حمید مهرروز استاد دانشگاه کابل بودیم. یک جوان «کردستانی» که در افغانستان پناهنده و دوست مهرروز بود، نیز آن شب حضور داشت. آن جوان مرد سیاسی و فرهنگی

بود. صحبت ها داغ شد و تا نماز صبح ادامه پیدا کرد. آن جوان از کردستان، از روحانیون مبارز و از رهبران کرد و از جریانات منطقه‌ی خود می گفت. در هر مورد باختری سخن او را می گرفت و توضیحات بیش تر می داد، به یادم است در مورد یکی از روحانیون مبارز «کرد» که آن جوان یاد کرد، باختری آن قدر معلومات ارایه نمود، که جوان کردی متعجب گردیده بود. به هر حال بعد از نماز صبح آن جوان قصد رفتن نمود. وقتی در دهلیز کفش های خود را به پا می کرد و من با او خداحافظی می کردم با فارسی شکسته‌ای که تازه آموخته بود گفت: این چه غولیت؟ این را از کجا کردید. چیزی نیست که او نداند. واقعاً آدم بزرگی است.

موردی را هم در این زمینه از زبان رهنورد زریاب بیاورم که نوشته است:

... واصف در شناخت آدم ها و چهره های فرهنگی، سیاسی و اجتماعی و حتا شناخت آدم های عادی، نیز اُعجوبه‌ای به شمار می رود. من کمتر به یاد دارم که از کسی نام گرفته شده باشد و واصف باختری آن کس را با تمام ویژگی ها و خصلت هایش شناخته باشد. او نه تنها خود آن کس را می شناخت بل در بسیاری موارد از پسرعمو و پسرماما و پسر عمه‌ی او هم جدا جدا نام گرفته است.

باری در همان دهه‌ی چهل... از زبان شادروان اسماعیل مبلغ که خود حافظه‌ی حیرت انگیزی داشت شنیدم که گفت: اگر روزی شعله‌ی جاوید به قدرت برسد، باید واصف باختری را رییس استخبارات بسازند. شگفتی زده پرسیدم: آخر چرا رییس استخبارات؟

مبلغ پاسخ داد: برای این که او همه مردم را می شناسد و از سر و پودینه همه کس آگاهی دارد. «۱۰» اگر در دهه‌ی چهل چنان بود، اینک در دهه‌ی هشتاد نیز چنان است. به تأیید این قول موردی را یادآور می شوم.

در ماه های میزان و عقرب سال ۱۳۸۵ واصف باختری برای چند روزی از امریکا به کابل آمده بود. و درخانه‌ی دو دخترش که درکابل زندگی دارند، بود و باش داشت. روزی در خانه‌ی منیژه باختری دختر واصف باختری که استاد دانشکده‌ی ژورنالیزم کابل است، همراه باختری نشستیم، که جوانی ۲۵ یا ۲۶ ساله‌ای به دیدار باختری آمد. منیژه معرفی کرد: این جوان فلانی همکار ما در فلان موسسه است. از آمدن شما آگاه شد و علاقه داشت شما را ببیند. تعارفاتی به عمل آمد و بعد در حالی که من شاهد بودم آن جوان گفت: من برادرزاده‌ی یکی از هم صنفان دوران ابتداییه شما هستم. باختری که در ۱۳۲۱ تولد گردیده است، دوره‌ی ابتداییه او حداقل به ۵۰

سال قبل بر می‌گردد. آن جوان نام کاکای خود را گرفت. باختری به یاد نیاورد، کمی مکث کرد و بعد گفت: فلان آدم، برادرکلانش این بود، برادر خوردش چنین نام داشت. بعد از تحصیلات آن‌ها در داخل و خارج، از تکلیف عصبی یکی از کاکاهای آن جوان و این که خانه‌ی شان در فلان جا بود و معلومات دیگر سخن گفت که برای آن جوان حیرت‌آور بود و آن خود نیز برخی از این معلومات را از کلان‌ها شنیده بود برخی را تازه می‌شنید. باختری گفت: من آن هم‌صنفی ام را ۳۰ سال قبل در فلان جا دیده بودم و آن وقت هم شاید بعد از ۲۰ سال بود که می‌دیدم. از این معلومات نه تنها ما که آن جوان نیز در حیرت بود. چه با خانواده‌ی خود از زبان باختری آشنا می‌شد. از این موارد، دوستان و شاگردان باختری فراوان بیاد دارند، که همه نشان نبوغ و حافظه‌ی برتر باختری است. حافظه‌ای که او را در عرصه‌ی ادبیات برتر از همه ساخت.

## باختری و شعر و ادب

واصف باختری بی‌هیچ مجامله و به تأیید بدون استثنای همه استادان و راهیان شعر و ادب، پیشوای بزرگ و بی‌همال شعر معاصر و بزرگ‌ترین ادیب و ادیبان‌شناس افغانستان است.

قبل از واصف باختری تجربه‌های از شعر نیمایی در افغانستان داشته‌ایم و نموده‌های در شعر یوسف آینه، ضیا قاری‌زاده، محمود فارانی، استاد خلیلی دیده می‌شود؛ اما این فقط واصف باختری بود که شعر نیمایی را با همه عمق و پهنای آن به افغانستان معرفی کرد و نموده‌های برتری از آن‌گونه آفرینش را ارائه داد. از همین جاست که گفته‌اند: وی از نخستین شاعران افغانستان است که به شعر نیمایی و سپید روی آورد (۱۱)

در شناخت شعر و ادب معاصر و کلاسیک نیز، از سرآمدان است. مقالات پژوهشی و صحبت‌ها و گفتارهای رادیویی و تلویزیونی، مفصلی در این زمینه‌ها دارد که اگر چاپ شود می‌تواند اثر ارجمندی باشد. هر چند که کتاب‌های مستقلی در زمینه چاپ نکرده است، با آن هم مجموعه‌های مقالات چاپ شده چون: گزارش عقل سرخ، درنگ‌ها و پیرنگ‌ها، بازگشت به الفبا، در ورزشگاه ثانیه‌های شرقی، نردبان آسمان، که در برگزیده‌ی مقالات ادبی و فلسفی باختری است و کتاب «سرود سخن در ترازو» که در باب عروض است و ده مجموعه شعری باختری می‌تواند برهان روشن مدعای ما باشد.

باید گفت: باختری سرودن را از یازده سالگی آغاز کرد. در این دوره مولوی خال محمد خسته عالم و دانشمند بزرگ که از خویشاوندان باختری بود، او را راهنمایی می‌کرد و در دانشکده‌ی ادبیات بیش‌تر از همه، از استاد عبدالحق بی‌تاب

فیض برد. گفته می‌شود نخستین غزلش در اواخر دهه‌ی سی در جریده‌ی بیدار در شهر مزارشریف به نشر رسید (۱۲).

## باختری و فلسفه

باختری وقتی به سیاست گرایید، به فلسفه نیز توجه کرد. از آن‌جا که جریان‌های سیاسی هر یک فلسفه‌ی به‌خصوصی را متکا فکری خود ساخته بودند، در کارهای فلسفی باختری در سال‌های نیمه‌ی دوم دهه‌ی چهل، نیز این اثرگذاری ایدئولوژیک به خوبی هویدا است.

رهنورد می‌نویسد: جستارهای در باب شناخت... سال ۱۳۴۷ را می‌شود چون نمونه‌ی خوبی از این دست نبشته‌های او به شمار آورد.

باختری بعداً سیاست را کنار می‌گذارد، از جزم اندیشی‌های ایدئولوژیک تبری می‌جوید. آن‌گونه که خود می‌نویسد:

«و آخرین سخن این که سال‌هاست با هرگونه جزم اندیشی سرسازش ندارم» (۱۳) و در نتیجه کارهای فلسفی اش نیز از نشان و هنگ ایدئولوژی‌ها مبرا می‌گردد.

رهنورد می‌نویسد: «باگذشت زمان و واصف باختری در روند پژوهش‌های خودش در قلمرو فلسفه، به مرحله‌ی دیگری پا گذاشت. در این مرحله نبشته‌ای را با نام «یک نه شکوه‌مند در برابر همه آری‌های دروغین» پدید آورده است... (۱۴) و از نبشته‌های فلسفی باختری این‌ها را نام می‌برد:

«سپینوزا و گوهر نخستین ۱۳۵۵»، شیوه‌ی تحلیل کارکردی ۱۳۵۵، سرگذشت رازناک مقوله‌ها ۱۳۵۵، گزارش عقل سرخ ۱۳۵۵، فردوسی در قلمرو فلسفه ۱۳۵۶، نیم‌نگاهی به سوی قلمرو افلاطون ۱۳۵۶، ترفندهای به نام خاورشناسی ۱۳۵۹» (۱۵)

## نگرشی بر شعر باختری

بررسی شعر و واصف باختری، نه تنها در توان نگارنده نیست که تا هنوز هیچ استادی در این زمینه جرأت قلم و قدم را بر خویش نداده است. باختری استاد مسلم وب زرگ عروض در زمان معاصر است و کسی در این زمینه بر شعر او سخنی ندارد. باختری استاد مسلم ادبیات و واضع واژه‌ها و تعبیرهای نوی در زبان فارسی دری است که امروز فراوان دانشجویان، آن‌ها را به کار می‌برند. و هنوز کسی به مرتبه‌ی زبان فاخر و فخیم او نرسیده است.

گذشته از همه، باختری استاد مسلم نسل معاصر شاعران است که بر همگان حق استادی دارد. اما نگارنده، یافت و



برداشتی را که از کلیت محتوی سروده‌های واصف باختری دارد، این‌جا عنوان می‌نماید، البته آن‌چه را که در سروده‌های استاد خلیلی دریافت بنده است، دردهای مشترک و هم‌سانی از دو فرهنگی را به‌نمایش می‌گذارد.

از نگاه من، تمام سروده‌های استاد خلیلی و واصف باختری، حتا تغزلی‌ترین و عاشقانه‌ترین سرودها، تبلور است از درد، فریاد و عصیان. شما دیوان خلیلی را به‌گونه‌ی فال حافظ باز نمایید، هر غزلی را خواستید مطالعه کنید، به‌خوبی این فوران درد و اندوه را مشاهده خواهید کرد. من در مقالتهی زیر عنوان «خلیلی سرایش‌گر اندوه و آزادی» این ویژگی‌ها را با ذکر شواهد، به تبیین آورده‌ام.

نگاهی به اشعار و آفریده‌های واصف باختری نیز، این ویژگی را بر می‌تابد. در همه آفریده‌های او يك درد پنهانی، آشکار است. واصف باختری در جوانی وقتی به سیاست گرایید، منادی عریان همین درد و اندوه بود. استعمار، بیدارگران و ظالمان را به‌نفرین می‌گرفت و از درد مردم و رنجبران بلاکشیده سخن می‌گفت. رهنورد زریاب، از شعرهای انقلابی واصف باختری، «سرود روستا» و «حماسه‌ی شعله» را نام می‌برد که در شماره‌های ۱۸۴ و ۱۸۵ جریده‌ی شعله جاوید سال ۱۳۴۷ نشر گردیده است. اما هیچ يك از این سروده‌های سیاسی را در دفاتر شعریش نیابیده است. اگر باختری در آن زمان از دیدگاه ایدئولوژیک این درد را عنوان می‌کرد، باکنار گذاشتن سیاست، بیداد استکبار و مظلومیت توده‌ها را هرگز از یاد نبرد. نگرشی بر سروده‌های باختری نشان می‌دهد که حتا در رمز آلودترین و عاشقانه‌ترین سروده‌هایش، گونه‌ای از عصیان و فریاد، خفته است. نه تنها آفریده‌های شعری باختری، مبین این تعهد به انسانیت، عدالت و ظلم‌ستیزی است که گاه‌گاه در سخن و بیانش نیز به‌گونه‌ی روشن بازتاب یافته است. وقتی در سال ۱۳۷۳ به‌مناسبت پنجاه سالگی اعظم رهنورد زریاب، سروده‌ی «پخته در کوره‌ی پنجاه» را به آفرینش می‌آورد و به رهنورد می‌فرستد، همراه با آن، در یادداشتی می‌نویسد:

«این برگ سرشک‌آلود را به بزرگواری خود بپذیر. می‌دانم شعر نیست، اما فریاد است، فریادی از جگر برخاسته» (۱۶)

همین‌گونه است آن یادکرد استاد باختری در مقدمه مجموعه شعری «تا شهر پنج ضلعی آزادی» که در آن اشعار خود را بدون این که تاریخ زده باشد، نشر می‌نماید:

«همه تاریخ‌ها را از پایان شعرها ستردم. من پیرانه سر، اما بالجاجت يك كودك بهانه گیر می‌خواهم این شعرها در برابر تاریخ بایستد، نه این که مهر تاریخ بر جبین شان زده شود.» (۱۷)

ابیاتی را از غزل و سروده‌های مختلف باختری می‌آورم که به‌گونه‌ی غیر مستقیم بیان پرخاش و عصیان یاد شده است. همین‌گونه است همه سروده‌های باختری، که درد و خشم در آن موج می‌زند:

غزل تاراج خزان:

اندرین دست بلا راه‌بری پیدا نیست

هم‌دلی، هم‌نفسی، هم‌سفری پیدا نیست (۱۸)

غزل بشارت:

ز شهرستان مشرق نعره‌ی شیپور می‌آید

که سالار سپاه سرزمین‌های عبیر و نور می‌آید (۱۹)

غزل رستاخیز:

شعر من ای گوهر افتاده از چشم زمان

شعر من ای گلبن پرورده در بستان رنج

ناله شو، فریاد شورزم‌انگیز شو

نغمه‌ی جان‌سوز شو، آهنگ رستاخیز شو (۲۰)

سروده سبز شکوه شهادت:

فرهاد

آن گرد نامور که فرا می‌رسد ز شرق

با تیشه‌ای که گویند

کوید

بر فرق خویشتن

کوبد ترا به فرق (۲۱)

سروده‌ی از میعاد تا هرگز:

از آن جزیره برون آی

در آبگینه ننگجد غرور سرکش موج

شکست تاك فروخته دور باد از تو

که نخل‌های بلند ایستاده می‌میرند (۲۲)

از سروده‌ی سهراب سپهری

تهمینه

بالا بلند بانو

میدانی؟

کی؟ کی؟ کی

برتاج و درگه‌ی افراسیاب‌ها

خواهند فتاد بهمین تاریخ (۲۳)

و یا سروده‌های از آن‌سوی آینه، و پاسخ تلخ، غزلواره  
و... در مجموعه‌ی از میعاد تا هرگز، و آفریده‌های: خشم،  
زندگی چیست، مرغ گرفتار، آهنگ رستاخیز، عقاب اوج‌ها،  
در مجموعه‌ی و آفتاب نمی‌میرد؛ و هم‌چنان سروده‌های:  
چنان مباد، از فصل دیگر، در اشراق شکسته، ای روح سبز  
فصل شگفتن، این جام شوکران و همه سروده‌های دیگر، از  
مجموعه‌ی تا شهر پنج ضلعی آزادی.

بیش از این مثالی نمی‌آرم که تمامیت سروده‌های باختری،  
از هر مجموعه‌ی شعری‌اش که انتخاب نمایید درد بزرگی را  
نهفته دارد و به گوش غفلت زدگان فریاد می‌زند: «آنک خط  
عبور» پرده‌ی بیداد و زنجیرستم را پاره کن»، «تبار تیره‌ی شب  
را سپاس ننگت باد» رواق خانه‌ی ما بارگاه فتح تو باد و...

### نمونه‌ی از سروده‌های واصف باختری:

آنک خط عبور

در تغزل ابریشمین هم سرایان مرگ و میلاد

و در کهکشان بوسه‌های منظوم رگبار بر پلک‌های فرو بسته  
سنگ‌پاره‌ها

از نجره زخمی نارنج‌ستان‌های مشرق

فریاد بر می‌خواست:

آنک خط عبور

که ناهنگام موریانه‌های مقوایی از زندان چوبین خویش  
برگشتند

تاعریانی زمین را از چشم‌اندازی به پهنای فاجعه دیدار کنند  
و قصیده‌ی عتیق هجرت را بر کتیبه‌هایی از خضوع لامسه‌ی  
خاک بنویسند (۲)

ای خوب‌ترین هم‌نشین شبانه‌های همیشه و هنوز

برگرد که آن هفت سالار سپید گیسوی کهن را با من

در کهنی به تنگی ستوه روزگار به زودی دیدار خواهد افتاد

ای خوب‌ترین هم‌نشین شبانه‌های غربت همیشه و هنوز

که از درگاه آینه‌ها سبز سبز می‌گذشتی

آوایت ریشه‌های باژگونه‌ی نخل‌های بیمار را

با رگ‌های کشاده‌ی دستان من پیوندی بود

برگرد و دست‌هایت - این دوکبوتر سپید را از آشیان دستان من  
پراوز مده

سر انگشتانت این دو مخمس بی‌همتا را به ذهن دست‌های  
من بسپار

و به زبان مخملین بلاغت باران‌ها

بر صحیفه‌های شعور سرخ شقایق بنویس

که سرانجام چابک‌سوار شیشه کدام رخس

درکدام جنگل دست‌ها و بازوها

حصار خواب کدامین تهمتن را فتح خواهد کرد

و از تخمه‌ی آتشین کدام سلامان

کدام حلاج

باهجاهای زبان بریده‌ی کودکان کدام شهر

قنوت سرخ شهادت را بر بام‌های هفت اقلیم خواهد خواند

بشارت

ز شهرستان مشرق نعره‌ی شیپور می‌آید

که سالار سپاه سرزمین‌های عبیر و نور می‌آید

بشارت باد

بشارت چشم در راه‌هان میلاد شقایق را

سیاوش شه‌سوار شهر آتش از دیاری دور می‌آید

سمندش از ستام لاژوردین صد بدخشان است

کمندش دستباف پهلوان زاولستان است

شراب سرخ بهروزی به چرخشش

نگین لعل پیروزی در انگشتش

آیا افراسیاب خیره سر بدورد گو با افسر و اورنگ

کله خودت - اگر پولاد - چون موم است در مشتش



## آثار واصف باختری

- از استاد واصف باختری تا حال چندین مجموعه‌ی شعر، ترجمه‌ی شعر و مجموعه‌ی مقالات چاپ گردیده است آن‌چه را فرادست داریم به شمارش می‌گیریم:
۱. شیوه‌های آموزش زبان دوم (همراه با استاد محمد رحیم الهام)
  ۲. و آفتار نمی‌میرد. مجموعه‌ی شعر چاپ اول کابل ۱۳۶۲، چاپ دوم کانادا ۱۳۷۶ از میعاد تا هرگز (مجموعه‌ی شعر)
  ۳. ازین آیینی بشکسته تاریخ (مجموعه‌ی شعر)
  ۴. دیباچه‌ی در فرجام، (مجموعه‌ی شعر)
  ۵. تا شهر پنج ضلعی آزادی (مجموعه‌ی شعر)
  ۶. در استوای فصل شکستن (مجموعه‌ی شعر)
  ۷. مویه‌های اسفندیار گمشده (مجموعه‌ی شعر)
  ۸. بیان‌نامه وارثان زمین (منظومه طنز)
  ۹. دروازه‌های بسته‌ی تقویم، گزینه‌از از شش دفتر شعر چاپ شده، چاپ اول ۱۳۷۹ پشاور چاپ دوم ۱۳۸۲ لاهور
  ۱۰. اسطوره‌ی بزرگ شهادت، (ترجمه‌ی شعر)
  ۱۱. در غیاب تاریخ دوگفتار، در باره‌ی شعر و چند ترجمه شعر
  ۱۲. آب‌های شعر جهان آلوده نیستند (۲۰۰۴)، ترجمه‌ی ۴۲ شعر از شعرای آمریکای لاتین و شاعران هندی، کردی و آمریکایی.
  ۱۳. نردبان آسمان، مجموعه مقالات در باب مولانا و مثنوی، چاپ اول کابل ۱۳۶۲، چاپ دوم پشاور ۱۳۷۹
  ۱۴. گزارش عقل سرخ، پژوهش‌های فلسفی و ادبی
  ۱۵. درنگ‌ها و پیرنگ‌ها، پژوهش‌های فلسفی و ادبی
  ۱۶. بازگشت به الفبا، پژوهش‌های فلسفی و ادبی
  ۱۷. در ورزشگاه ثانیه‌های شرقی، پژوهش‌های فلسفی و ادبی
  ۱۸. سرود و سخن در ترازو، پژوهشی در عروض فارسی

## پی‌نوشت‌ها:

۱. رهنورد زریاب، چه‌ها که نوشتیم، تهران، ۱۳۸۲ ص ۱۷۷
۲. رهنورد همان، ۱۷۵
- ۳-۴. رهنورد همان، ص ۱۸۵
۵. رهنورد، همان ۱۷۷-۱۷۸
۶. رهنورد، همان ۱۷۹-۱۸۰
۷. رهنورد، چه‌ها که نوشتیم، تهران ۱۳۸۲، ص ۱۸۵
۸. چه‌ها که نوشتیم، رهنورد، ۱۸۶
۹. دانش‌نامه‌ی ادب فارسی، جلد سوم، ادب فارسی در افغانستان، پریشی حسن انوشه، تهران ۱۰۷۲
۱۰. رهنورد، همان ۱۸۳
۱۱. رهنورد، همان ۱۸۱
۱۲. واصف باختری، در ورزشگاه ثانیه‌های شرقی، بنیاد نشراتی پرنیان، پشاور ۱۳۷۹، ۱۹
۱۳. ۱۴. رهنورد، همان ۱۸۱، ۱۸۲
۱۵. واصف باختری، تا شهر پنج ضلعی آزادی، پشاور، ۱۳۷۶، ۵۹
۱۶. همان ۵۹
۱۷. واصف باختری، از میعاد تا هرگز، انجمن نویسندگان، کابل، ۱۳
۱۸. واصف باختری، از میعاد تا هرگز، ۱۳۵۲
۱۹. از میعاد تا هرگز، همان،
- ۲۰-۲۳. از میعاد تا هرگز،

ملک ستیز  
نویسنده و پژوهشگر



# نگذاریم تا آفتاب بمیرد!

کمان‌گیر که آن‌زمان در کابل اقامت داشت در باب آثار استاد باختری چنین گفت: «آثار دوست محبوبم واصف باختری تنها برای امروز نه، بل که برای نسل‌های آینده سروده شده است. باختری شاعر امروز و فردای ماست.» شاید تا هنوز، این بهترین معرفی باشد که در باب استاد باختری شنیده‌ام. استاد که جوانان را بسیار دوست می‌داشت، به چهره‌ی محبوب همه جوانان نویسنده، شاعر، هنرمند و دانش‌پژوه تبدیل شده بود. در آن سال‌ها که ما با گروهی از جوانان پر شور انجمن نویسندگان جوان را در رهبری و هماهنگی اتحادیه نویسندگان افغانستان که استاد باختری یکی از مسوولین آن بود، تشکیل می‌دادیم، از محبت و صمیمیت فرزانه‌گانی چون استاد زریاب، استاد باختری، دکتر اکرم عثمان، استاد رازق روپین، زنده‌یاد سلیمان لایق، زنده‌یاد بارق شفیع، زنده‌یاد دستگیر پنجشیری، دکتر عبدالاحد جاوید، دکتر مجاور احمد زیار و دکتر عبدالله ناییب مستفید می‌شدیم. گسترش جنگ‌ها همه را پریشان ساخت. وقتی ما همه سرگردان و آواره‌ی جنگ‌ها شدیم، احوال استاد گرامی واصف باختری را که در ایالت کالیفرنیا ای امریکا جایگزین شده بود، می‌گرفتم. آن قدر محبت و صمیمیت نثارم می‌کرد که شرمنده می‌شدم.

سخن‌گفتن در باب شخصیت استاد کار دشواری است. اما این‌جا دوازده ویژگی شخصیتی استاد گرامی‌ام را که خود شاهد و مستفید آن بوده‌ام، با شما در میان می‌گذارم.

با استاد واصف باختری از نخستین سال‌های ۱۳۶۰ آشنایی حاصل کردم. در آن سال‌ها عاشق شعر و ادبیات بودم. برای شناسایی شخصیت فرهنگی استاد باختری نیاز به یک سمپوزیم جهانی است تا بهترین متخصصین حوزه‌ی ادبیات در باب آثار ارزش‌مند وی مقاله بنویسند و بحث‌های ژرف ارایه دهند. این‌جا من دیدگاه‌های شخصی خود را در باب این شخصیت بی‌بدیل و این فرزانه‌ی بزرگ پیش‌کش می‌کنم. در این سال‌ها واژه‌ی استاد بسیار مروج گشته و هر کسی بنا به دل‌بستگی و حرمت به چهره‌های مورد علاقه‌ی خویش این واژه را استفاده می‌کنند. برخی‌ها بنابر علایق سیاسی نیز چهره‌های سیاسی را استاد خطاب می‌کنند. اما این واژه در وصف واصف باختری تناسب و تلازم معنایی تام و تمامی دارد. واصف باختری به سه دلیل موجه استاد تمام‌نما بود. نخست، فهم وی بدون شک استادانه بود. دوم، مقام رهنمودی وی برای ادبیات افغانستان استادانه بود و سوم، روش و فرهنگ روشن‌گری وی بی‌نظیر و استادانه‌ترین بود. از این‌روست که استاد واصف باختری هرچند استاد مستقیم من نبوده است و من دانش‌آموخته‌ی حقوق و علوم روابط جهانی هستم، اما برای من دین بزرگی استادی دارد که تا ابد از آن پاس‌داری خواهم کرد.

در سال‌های شصت و وقتی اثر ماندگار استاد باختری «و آفتاب نمی‌میرد» در هتل آریانای کابل رونمایی می‌شد زنده‌یاد سیاوش کسرای شاعر بزرگ فارسی و خالق منظومه آرش



## شخصیت باوقار

استاد باختری یکی از باوقارترین شخصیت‌هایی است، که من در زندگی‌ام می‌شناسم. حیثیت والا همراه با فروتنی و وجدان پاک با ضمیر استاد باختری عجین شده بود که او را نسبت به دیگران متمایز می‌گردانید. استاد مانند نور فروزان با صمیمت و محبت بر دوستانش می‌تابید و می‌درخشید. او در اهدای محبت به مخاطبینش سخاوت‌مندترین استاد و رهنما بود. وقار به معنای عدالت در رفتار، صداقت در کردار و شرافت در گفتار، در شخصیت استاد باختری متباز بود. استاد با فرهنگ عالی انسانی رفیق بود و به انسان به معنای واقعی آن برخورد می‌کرد. این در حالی بود که در آن دوران، قدرت، سیاست و سرمایه‌چهره‌های زیاد سیاسی، هنری و ادبی را به غرور کاذب و خود مهم و بزرگ‌بینی از جامعه و مردم جدا کرده بود.

## شخصیت ارزش‌مدار

استاد با مردمش نزدیکی مستمر داشت. او نزدیکان و علاقمندان را بسیار حرمت می‌گذاشت و رابطه‌ی نیک و پر از صفایی را با همه برقرار کرده بود. او انسان مردمی و وابسته به مردمش بود. استاد واصف باختری به فرهنگ محلی، مردمی و باستانی ما عشق می‌ورزید و به تفاوت‌های فرهنگی، تباری، زبانی و فکری و مذهبی جامعه و سرزمین بزرگ ما محبت داشته و رابطه‌ی شگرفی داشت. استاد باختری به ارزش‌های برابری، عدالت و کرامت مردم، بدون هیچ تبعیضی حرمت می‌گذاشت. مهاجرت و دوری بارسنگینی بر شانه‌های استاد گذاشته بود که سوگ‌مندانه او را از مردمش دور کرده بود.

## شخصیت خوش‌بین و مثبت‌گرا

استاد انسان بسیار خوش‌بین و مثبت‌گرای بود. استاد را همه برای مثبت‌اندیشی‌اش بسیار دوست و حرمت می‌داشتند.



استاد ظرفیت بی‌نظیری در تمجید و تشویق نویسندگان داشت. بسیاری از نویسندگان از استاد می‌خواستند تا بر آثارشان یادداشتی بنویسد. این کار، بزرگ‌ترین افتخار نویسندگان بود تا استاد باختری یادداشت رهنمودی تحویل‌شان دهد. اما استاد سخاوت‌مندانه همه را ترغیب و تمجید می‌کرد.

همه‌ی این نوشته‌ها برای تشویق، تمجید و حمایت بوده است. استاد دست بزرگی پر از صمیمت بر شانه‌های جوانان می‌گذاشت. من آن‌قدر از استاد لطف و محبت دیده‌ام که فکر می‌کنم که استاد همیشگی من بوده است. در حالی که همه جوانان هم‌نسل من چنین تصویری از نقش استاد بر زندگی خود داشته‌اند. از این‌رو مرگ استاد، درد و اندوه بزرگی را برای نسل من به‌جا گذاشته است.

## حافظه‌ی عجیب

استاد واصف بزرگوار دارای حافظه‌ی عجیبی بود. من شاهد سخن‌رانی‌ها، شعرخوانی‌های دوران چهل-پنجاه سالگی استاد بوده‌ام. استاد از بهترین نویسندگان جهان، بهترین‌ها را برمی‌گزید، ترجمه می‌کرد و آن‌را به خاطره‌ها می‌سپرد. استاد حافظه‌ی پر قدرتی در یادآوری خاطرات، شخصیت‌ها و حوادث داشت. او هرکسی را با نام، ویژگی‌های گفتاری و حتا حالت ظاهری آن به‌خاطر می‌داشت. هنوز وقتی استاد در کهولت و پیری رسید، همه‌ی آن خاطرات را به یاد داشت و در تلفون از آن‌ها یاد می‌کرد. من به قدرت و حافظه‌ی استاد حیرت‌زده می‌شدم.



## شخصیت صمیمی و مهربان

مهربانی استاد زبان زد عام و خاص بود. کسانی که استاد باختری را از نزدیک می‌شناسند این گفته‌ی مرا تصدیق می‌کنند که استاد باختری، باغستان شکوفای صمیمیت خود را به روی همه می‌گشود. من با صراحت می‌توانم ادعا کنم که مرگ استاد چشمان میلیون‌ها انسان سرزمین ما را اشک‌آلود و قلوب شان را داغ‌دار گردانیده است. هرکسی که استاد را می‌شناخت فکر می‌کرد که نزدیک‌ترینش بوده است. من نیز چنین حسی را دارم و شاید هر خواننده‌ی آثار استاد در این روزها برای کم‌بود این شخصیت بزرگ اشک بریزد.

## شخصیت غریب‌پرور

استاد واصف باختری از تجمل‌پرستی و تکبر ناشی از قدرت و ثروت نفرت بی‌پایان داشت. او شخصیت غریب‌پرور بود. این حس را در شعر، نقد، پژوهش و سخن‌رانی‌های استاد با وضاحت می‌توانستید، ببینید. من بارها شاهد بوده‌ام که استاد در برابر غربا بر سر پا می‌ایستاد و آن‌ها را به دقت می‌شنید و تا حدی که لازم بود و ظرفیت داشت حمایت می‌کرد. استاد باختری همیشه جوانان را برای احترام به فقرا تشویق می‌کرد.

استاد باختری که قدرت بالایی در تحلیل اجتماعی داشت، جامعه‌ی پردرد قبل از جنگ و مردمان غمگین دوران جنگ را به خوبی شناسایی می‌کرد. استاد یکی از عوامل مهم جنگ‌های دوام‌دار را در افغانستان بی‌عدالتی اجتماعی می‌دانست که فقر گسترده پیامد اصلی آن بود. اما استاد باختری به‌عنوان یک شخصیت متبحر به قربانیان جنگ‌ها حرمت فراوان قایل بود. از این‌رو استاد گران‌قدر باختری در میان فقرا محبوبیت فراوان داشت.

## رابطه‌ی استاد با سیاست

استاد باختری با سیاست‌بازان فرصت‌طلب میانه‌ی خوبی نداشت. رابطه‌ی استاد با دولت رابطه‌ی پر از نقد بود. استاد به این باور بود که سیاست و دولت باید در خدمت جامعه باشد نه حاکم بر آن. از این‌رو دولت‌ها با استاد رابطه‌ی ظریفی داشتند. استاد سیاست‌مدار نبود ولی سیاست‌شناس عالی بود. هرچند رهبران سیاسی به دلیل قامت شکوه‌مند استاد در ادبیات و فرهنگ بر وی حرمت فراوان می‌گذاشتند و تلاش می‌کردند تا استاد را با خود نزدیک سازند. اما استاد باختری یک شخصیت جدی و با وقار در عرصه‌ی سیاسی نیز بود و استقلالیت فکری‌اش را تا روز مرگ صیانت کرد. برای بررسی دیدگاه استاد به سیاست و دولت نیاز به پژوهش و نوشته‌ی کلان است که امید در این زمینه کارهایی صورت گیرد و بعد شخصیتی استاد مبرهن شود.

## شخصیت خردمند

استاد باختری شخصیت فرزانه و فرهیخته بود. او با خرافات آستی‌ناپذیر و از تعصب منزجر بود و خردگرایی را نسبت به همه روش‌های زندگی ارجحیت می‌داد. استاد باختری با تاریخ جهان به ویژه تاریخ خردگرایی غرب آشنایی خوبی داشت. هم‌چنان استاد باختری از فلاسفه، ادیان و تاریخ شرق اطلاعات زیاد داشت. این ظرفیت منحصر به فرد، استاد را به انسان خردمند مبدل کرده بود. به باور استاد یکی از عوامل عقب‌مانی برخی از جوامع بشری گرایش‌های خرافاتی و دوری از خردگرایی است. از این‌روست که استاد باختری در شعر، نثر و ترجمه‌هایش خردگرایی را برمی‌گزید. به نظر من استاد باختری یکی از بهترین روشن‌گران و روشن‌فکران معاصر کشور ماست.

## شخصیت فراملی

استاد واصف باختری به دلیل فروتنی که داشت هیچ‌گاه خود را شخصیت فراملی نمی‌خواند. اما واقعیت این‌ست که استاد باختری نام بزرگ و آشنای تمام ادبیات فارسی است. شخصیت‌های بزرگ ادبی فارسی‌زبان در ایران، تاجیکستان، ازبکستان، قرغیزستان، روسیه و هندوستان در باب استاد فرزانه‌ی ما مقاله‌ها نوشته‌اند و آشنایی دارند. برخی آثار استاد باختری به زبان‌های انگلیسی، روسی، ازبیکی، هندی و... نیز برگردانی شده‌اند.

## عیارپیشه و جوان‌مرد

استاد واصف باختری در عیار پیشگی و جوان‌مردی از یکه‌تازان دوران خود بود. استاد وقتی با کسی دوستی و آشنایی می‌کرد، بادل و جان در پای آن دوستی می‌نشست. من که بسیار جوان بودم جوان‌مردی استاد را حس می‌کردم. چنانی که گفتم او بهترین دوستانش را از میان جوانان برمی‌گزید. استاد در میان مردمان عادی بهترین دوستان خود را انتخاب می‌کرد. استاد باختری انسان پارسایی بود و دنیای عجیبی داشت. هرکسی قدرت درک این دنیای پر آشوب استاد را نداشت. انسان‌های بزرگ و نابغه همیشه همین‌گونه هستند. تنها عیاردلان و کاکه‌های دوران عاشقانه زندگی استاد او را درک می‌کردند. استاد باختری انسان ویژه‌ای بود و برای کشف این ویژگی هر کسی ظرفیت و قدرت رسیدن به دنیای وی را نداشت.

## شخصیت جذاب و دوست‌داشتمی

ویژگی‌های که در بالا از آن نام بردم، استاد باختری را به شخصیت جذاب و دوست‌داشتمی تبدیل کرده بود. با این همه



جذابیت، استاد باختری قدرت ویژه برای ادای شوخی‌ها و طنزهای ظریف داشت. وقتی شعری را دیکلمه می‌کرد، شما گرایستمای استاد را با تمام وجود حس می‌کردید. استاد با آرامش ولی منطق عالی سخن می‌گفت و همه را معذب می‌کرد. استاد باختری زیاد سخن نمی‌گفت. اما وقتی زبان به سخن باز می‌کرد، چنان در انتخاب واژه‌ها دقت می‌کرد که گویی ترانه‌های گوناگون از زبان‌های جهان آمده‌اند تا از دهان استاد به پیام‌های دل‌نشین مبدل شوند و تحویل شما گردند.

### سیمای نمادین (سمبولیک)

من چهره‌ی استاد را بسیار دوست داشتم. سیمای استاد با شعرش هم‌خوانی عجیبی داشت. قد نسبتاً رسایی داشت. در سال‌های چهل سالگی، رنگ موهای استاد خاکستری شد. استاد موهایش را بالا شانه می‌کرد. بوی تنباکو همیشه از دستان و بدن استاد بالا می‌گرفت. من عطر تنباکو را دوست دارم. وقتی استاد سگرت را میان پنجه‌هایش می‌گذاشت، تلاش می‌کرد تا فلتر به لب‌هایش نرسد و با نفس عمیق دود سیگار را از میان پنجه‌هایش به درون خود فرو می‌برد. در سال‌های شصت سگرت کشیدن جزئی از حرکات سمبولیک نویسندگان نیز به حساب می‌آمد. اما استاد باری گفته بود که از جوانی‌ها به سگرت علاقه‌مند شده بود. منظورم این نیست که سگرت کشیدن یکی از ابعاد شخصیت فرهنگی استاد بود. اما می‌خواهم بگویم که نحو و رابطه‌ی استاد با سگرت بسیار نمادین بود. حیف و صد حیف که در دورانی که من با استاد آشنا شدم، فن‌آوری به‌سان امروز پیش‌رفته و رایج نبود تا ما عکس‌های از آن سیمای سمبولیک و دوست‌داشتنی استاد

را می‌داشتیم.

آخرین باری که با استاد تلفونی صحبت کردم، گفتم استاد گران‌قدر تشریف دارند. برایم به شوخی گفتند، استاد گران‌قدر نه ولی باختری این جاست. سپس با لطف و مهربانی زیاد مانند همیشه صحبت کردند. مرگ استاد بزرگ را نخست به خانواده استاد و فرزند فرزانه‌شان استاد منیژه جان باختری، جناب ناصر هوتک و سپس به خودم و همه دل‌بستگان ادبیات بزرگ فارسی-دری تسلیت می‌گویم. استاد باختری رفت ولی هیچ‌گاهی نخواهد مُرد. استاد شاعر نسل‌های است که خواهند آمد. من از آنانی که دلش برای زبان و ادبیات فارسی می‌تپد، خواهشمندم تا آثار استاد را بیش‌تر نشر کنند. لطفاً و لطفاً نگذارید آفتاب بمیرد! پیش‌نهاد می‌کنم ما روی ابعاد مختلف زندگی استاد باختری کار کنیم، مقاله بنویسیم، نقد و تحلیل ارایه دهیم، ترجمه کنیم و استاد مان را تجلیل نماییم. شرم ما باد که اگر شخصیت بزرگی چون استاد باختری به چنین سادگی بمیرد. ما مکلف هستیم تا استاد فرهیخته‌ی ما را زنده نگاه داریم. آثار استاد باختری را باید به هویت فرهنگی خود شامل سازیم. ما باید به‌سان سهراب سپهری، احمد شاملو در ایران و محمود درویش در فلسطین از استاد بزرگ خود تجلیل کنیم. اگر استاد باختری را به این سادگی از دست دهیم، چیزی برای وقار فرهنگی ما باقی نمی‌ماند.

با تأسف زیاد بنا بر دوری و سرگردانی در مراسم خاک‌سپاری، فاتحه و یادمانی استاد محبوبم شرکت نمی‌توانم. ولی از این طریق آرزو می‌برم تا یکی از علاقه‌مندان استاد این متن را در این روزها، بر مزار استاد به خوانش گیرند و بوسه‌ای به خاک استاد فرزانه‌ام، از دل و جانم هدیه کنند.





صالح محمد خلیق  
نویسنده، شاعر و پژوهشگر

## برگ‌های از زیست‌نامه‌ی

### استاد واصف باختری



استاد واصف باختری با صالح محمد خلیق - ۱۳۶۹ - بلخ

در صفحه‌ی سوم شماره‌ی ۱۰۵ مؤرخ ۱۵ مرداد سال ۱۳۴۰ روزنامه‌ی بیدار چنین می‌خوانیم:

«بلخ کهن از ادوار باستان تا امروز تجلی‌گاه ذوق و مهد شعر و محیط شعرا و دانش‌مندی است، که چون کواکب فروزان از ورای شکن‌های تاریخ بر پیشانی اعصار و قرون می‌درخشند. اگر چه سرود دل‌انگیز دری کم کم از این دیار آهنگ رحیل دارد و جهان شعر و ادب دست‌خوش انحطاط و فترت گردیده؛ ولی درود به بلخ بامی که هنوز با رنگ و نیرنگ روزگاران دست و پنجه نرم می‌کند و ستارگان تاب‌ناکی در آسمان ادب این مرز در تلالو می‌باشند که فروغ و روشنایی آن‌ها موجب امیدواری خاطر هنردوستان و دانش‌پژوهان است و این هم از مواهب الهی است که هنوز در این خطه، معموره‌ی سخن‌آبادان می‌باشد.»



و این سطرها که سی و چهار سال پیش از امروز نقش بسته‌اند از دیباچه‌ی بحثی‌ست زیر عنوان «شخصیت‌های ادبی مزار شریف» از واصف باختری هژده - نوزده‌ساله، که امروز خود از مفاخر بلخ، کشور و قلمرو زبانی ما می‌باشد.

فرزند فرزانه‌ی بلخ‌گزین و سخن‌سالار امروزین زبان فارسی دری، استاد واصف باختری پسر قاری محمدالله، مشهور به قاری مست‌علی، به سال ۱۳۲۱ هجری خورشیدی در گذر عزیزآباد شهر مزار شریف، مرکز استان بلخ، زاده شد.

وی آموزش‌های نخستین و میانه را در دبیرستان باختر شهر مزارشریف به فرجام رسانید. موجودیت نهان‌مایه‌ی سخن‌وری در او از همان آوان آموزش‌های نخستین مشهود بود و خلوت لحظه‌هایش را حضور سروده‌های سخن‌پردازان بزرگ پارین تقدس می‌بخشید. و از همین رو هر گاهی که میان هم‌گنان دبستانی‌اش مسابقه‌ی سنتی به اصطلاح «شعرجنگی» راه می‌افتاد همواره او و یا گروهی که او در ترکیب داشت از مسابقه پیروز و برنده به‌در می‌آمد و باری نیز، هنوز دوره‌ی نخستین آروین‌ها را در زمینه‌ی سرایش از سر می‌گذرانید که سروده‌ای از وی در برآیند مشاعره‌ای در استان بلخ حایز جای‌گاه اول شناخته شد. سروده‌هایش را از همان آغاز، پختگی و پرداختگی استادانه بوده‌است و هنوز در دبیرستان باختر شهر مزار شریف دانش‌آموز بود که می‌سرود:

چو در شکنج قفس یاد آشیانه کنم

ز خون دیده و داغ دل آب و دانه کنم

رسد به عرش خدا شعر آسمانی من

شب‌ی که ساز سخن‌های عاشقانه کنم

شوم سحاب و شبی در برش کشم چون ماه

حدیث سایه و خورشید را بهانه کنم

... شراب بوسه و گل‌نار اشک و نکه‌ت گل

سرشته سازم و آهنگ این ترانه کنم

(... و آفتاب نمی‌میرد، ص ۱، از شعر «سایه»)

\*

واژگون شد کوکب بخت بهشت‌آیین من

جلوه‌گاه مهرگان گردید فروردین من

جز غم آواره‌گی در پرده‌ی پندار نیست

ساز ناموزون بود اندیشه‌ی دیرین من

روی و موی و چشم مست و پیکر سیمین اوست

ارغوان و سنبل و نیلوفر و نسرين من

دوش با یادش چنان بودم که در بزم طرب

بامدادان بوی گل می‌آمد از بالین من...)

(از غزل «نیلوفر»، روزنامه‌ی بیدار، شماره ۱۷۲، مؤرخ ۲۷ مهر ۱۳۴۰)

شعرهای زیبای «پرنیان پوش» (نشرشده در شماره‌ی ۳۵، مؤرخ ۱۱ اردیبهشت ۱۳۴۰ روزنامه‌ی بیدار)، «گل وحشی» (نشرشده در شماره‌ی ۴۱ مؤرخ ۲ اردیبهشت ۱۳۴۰ روزنامه‌ی بیدار)، «سرپرده‌ی جمشید» (... و آفتاب نمی‌میرد، صص ۴ - ۶) و شماری دیگر از یادگارهای همان دوره‌های نخستین‌اند.

بایست یادآور شد که استاد محمدعمر فرزاد، ادبیات‌شناس، پژوهش‌گر و نویسنده آگاه کشور، که برخی از استادان امروزین سخن، افتخار شاگردی‌اش را دارند، کسی‌ست که استاد واصف در آن روزگار، هر شعر تازه‌اش را نخست به پیش‌گاه وی به خوانش می‌گرفت و هر دو از مصاحبت‌های دانش‌مندانه‌ی یک‌دیگر بهره می‌بردند.

استاد واصف، نه تنها در نظم، بل که در نبشتن نثر نیز از همان دوره‌ی نوجوانی استعدادی شگرف داشت و نبشته‌هایش همه هنرمندانه بودند. او در احوال و آثار شماری از سخن‌وران هم‌روزگار خود، چون مولوی صالح محمد فطرت، مولوی خال محمد خسته، استاد محمدعمر فرزاد، محمداسحاق مضطرب، محمدمحسن احسان، میر غلام محمد ربیع، گدای‌شاه مسکین و دیگران، مقالاتی نوشته و در روزنامه‌ی محیطی «بیدار» به‌نشر رسانده بود که در هر کدام این نبشته‌ها می‌توان شیوه‌ی ویژه‌ی نگارش و زبان خاصی وی را به پژوهش گرفت.

هم‌چنین که نام دبیرستان باختر را خاطره‌ی دانش‌آموزبودن استاد باختری در آن، ماندگار تاریخ کرده‌است، برگ‌هایی از روزنامه‌ی «بیدار» را نیز سیراب‌شدن از نخستین فوران‌های چشمه‌ساران زلال نظم و نثر استاد، سبزی و شادابی‌ای انوشه بخشیده‌است. استاد را چنان طبعی سرشار بود که گاهی در هنگام راه‌رفتن نیز شعر می‌سرود. گرچه با ابراز دل‌تنگی از پایین‌بودن سطح عمومی آگاهی ادبی محیط، سرود «پدرود» اش را که گویای کناره‌گیری وی از دنیای شعر و

شاعری بود انتشار داد و اعلام داشت که:

... پدرود ای بهشت و بهار فرشته‌گان،

ای آسمان روشن اندیشه‌های من!

من گوهرم و لیک به بازار روزگار

روشن دلی نبود که داند بهای من

پرواز کرد بلبل دستان‌سرای شعر

از شاخ‌سار خاطر دردآشنای من

دل مُرد و شور مُرد و نوا مُرد و شعر مُرد

این واپسین سرود من است، ای خدای من!

(... و آفتاب نمی‌میرد، ص ۸، از شعر «پدرود»)

و اما مگر می‌شد که شاعر شعر نگوید؟ و از همین‌رو «آتشی»  
که هنوز

«خاموش» نشده بود زبانه‌هایی بلند می‌گشود و این فریاد  
طنین می‌افکند که:

... چه سان خموش کنم شعله‌های سرکش دل را

ز ابر دیده اگر گوهر سرشک نبارم؟...

(... و آفتاب نمی‌میرد، ص ۹)

استاد پس از به‌انجام‌رساندن دوره‌ی دانش‌آموزی در دبیرستان  
باختر، مدت نُه ماه در مکتب سلطان غیاث‌الدین و در  
آموزش‌گاه بخش محاسبه‌ی اداره‌ی تفحص نفت و گاز در شهر  
مزار شریف به‌حیث آموزگار زبان فارسی درسی می‌داد و  
پس از آن تا سال ۱۳۴۵ هجری خورشیدی که از دانشکده‌ی  
زبان و ادبیات دانشگاه کابل دانش‌نامه‌ی کارشناسی گرفت  
در شهر کابل به‌سر می‌برد. در دوره‌ی تحصیل در دانشگاه،  
بهار پُربار زندگی ادبی‌وی آغاز یافت. آشنایی و محشوربودن  
وی با بزرگان عرصه‌ی دانش و ادب کشور، گستره‌ی جولان  
بینش و جوشش ادبی‌اش را پهنا و فراخایی بیش‌تر می‌بخشید.  
هم‌چنین اوضاع نابه‌هنجار سیاسی و اجتماعی کشور در آن  
سال‌ها، که روح حساس وی را به‌ستیزه‌جویی با نابه‌سامانی‌ها  
برمی‌انگیخت، بر شکل‌گیری اندیشه‌های دوره‌ی جوانی‌اش  
تأثیری بارز می‌گذاشت. آثار این دوره‌ی زندگی استاد را  
سراسر حماسه‌های اعتراض و سروده‌های پرخاش‌جویانه  
تشکیل می‌دهند:

ای پتک‌ها، ای داس‌ها! گیرید از این کَناس‌ها

زین تیره‌دل خَناس‌ها، دادِ دلِ اهلِ خِرد

(... و آفتاب نمی‌میرد، ص ۲۳، از شعر «خشم» سروده‌شده  
در سال ۱۳۴۲)

زندگی جلوه‌ی دیگر گیرد

گر ستم‌دیده‌گان به پا خیزند

بر ستم پیشه‌گان نبخشایند

با فرومایه‌گان در آویزند

(... و آفتاب نمی‌میرد، ص ۲۵، از شعر «زندگی چی‌ست؟»  
سروده‌شده در سال ۱۳۴۳)

اندیشه ندارم، اگر این دیوسرستان

با رشته‌ی بی‌داد بدوزند دهانم

با ناله‌ی خود شعله برافروزم، اگر چند

چون شمع بسوزند در این بزم زبانه‌م

(... و آفتاب نمی‌میرد، ص ۲۸، از شعر «مرغ‌گفتار»  
سروده‌شده در سال ۱۳۴۳)

و خطاب به شعر می‌گوید:

ناله شو، فریاد شو، فریاد رزم‌انگیز شو

نغمه‌ی جان‌سوز شو، آهنگ رستاخیز شو

پرده‌ی بی‌داد و زنجیر ستم را پاره کن

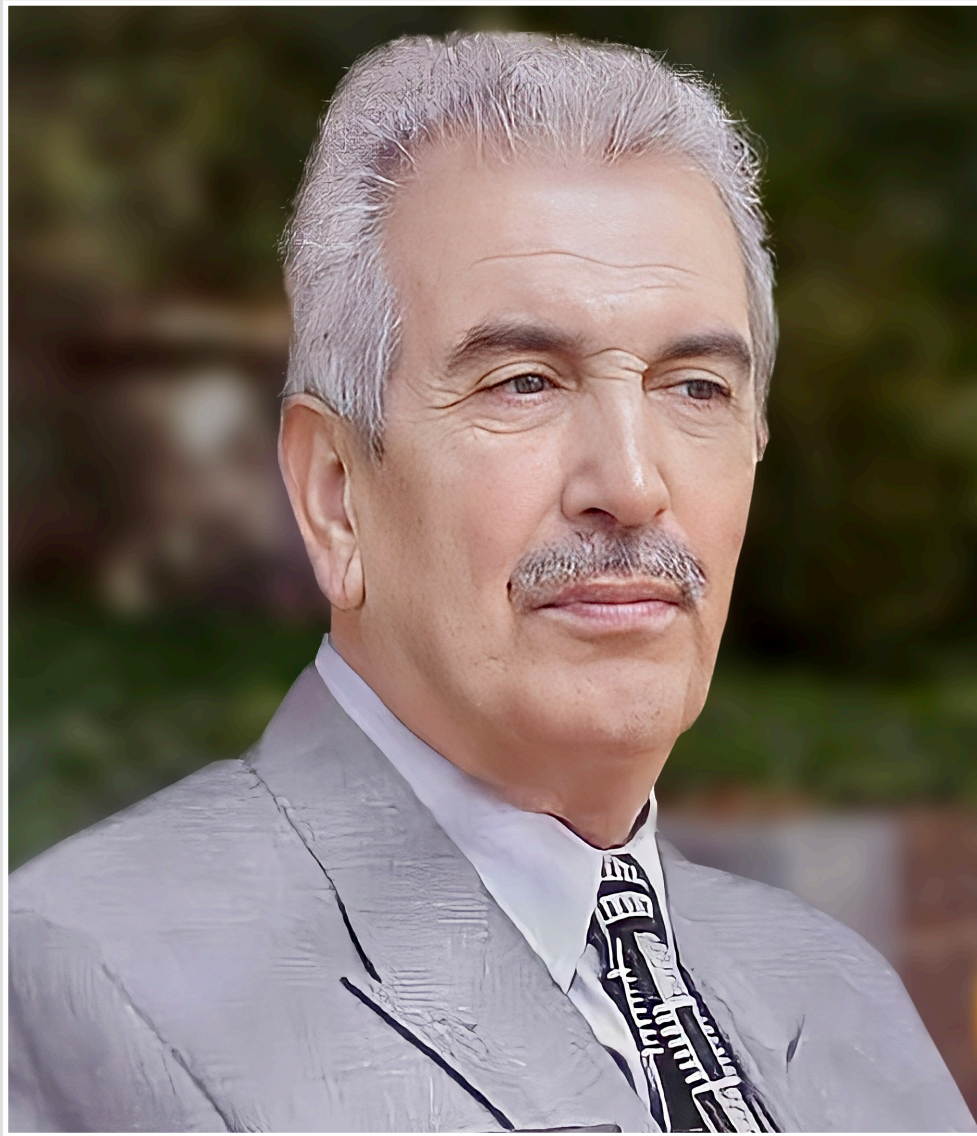
از هراس زورمندان پرده‌پوشی تا به‌کی؟

موج شو، سیلاب شو، سیلاب پر جوش و خروش

لرزه در دل‌ها پدید آور! خموشی تا به‌کی؟

(... و آفتاب نمی‌میرد، ص ۳۱، از شعر «آهنگ رستاخیز»  
سروده‌شده در سال ۱۳۴۳)

اما به‌زودی عُنقاب اندیشه‌های جست‌وجوگر و بلندپروازش  
از این تنگ‌نای ناسوتی سوی افق‌های برین ملکوتی بال و پر  
گشود و طایر قدس شعرش زمزمه‌های آسمانی را برای زمینیان  
فروخواندن گرفت. استاد در دوره‌ی دانش‌جویی‌اش در کابل،  
از مصاحبت‌ها با بزرگانی چون استاد خسته، مولانا قربت و  
استاد بی‌تاب بهره‌ای فروان بُرد. وی پس از فراغت از دانشگاه  
کابل برای ادامه‌ی آموزش‌های عالی ره‌سپار ایالات متّحده  
آمریکا شد و تا سال ۱۳۵۴ که گواهی‌نامه‌ی ماستری‌اش را در  
رشته‌ی آموزش و پرورش از دانشگاه کولمبیا به‌دست آورد در  
آمریکا به‌سر می‌بُرد.



تحصیل در این دانشگاه آشنایی وی را با ادبیات انگلیسی ژرف‌تر ساخت. وی همان‌گونه که از سال‌ها پیش با وجب و جب جغرافیای گسترده‌ی ادبیات کهن و امروز زبان خویش آشنا شده بود، در قلمرو زبان و ادبیات انگلیسی نیز به گردش‌گری و سیاحت پرداخت، چنانچه حتّاً برخی از برگ‌های آثار ادبی انگلیسی را مانند بسیاری از شاه‌کارهای منظوم و منثور فارسی دری توانست از یاد کند.

استاد با وجودی که پرسش قابل ترجمه‌بودن شعر را مورد تأمل می‌پندارد، در برگردان شعر از انگلیسی به فارسی دری در جهان ادبیات ما درخشان‌ترین و موفق‌ترین سیماست. وقتی برگردان‌هایی را که وی تا امروز از اشعار

شاعران اروپایی، آمریکای لاتین و آسیایی کرده است برمی‌خوانیم می‌پنداریم که آن‌ها اصلاً به زبان فارسی دری سروده شده‌اند. نیرومندی وی را در این زمینه، می‌توان با برابری دو ترجمه از یک شعر که یکی از استاد و دیگر از آن دیگری باشد به تماشا نشست.

استاد واصف باختری پس از به‌دست‌آوردن گواهی‌نامه‌ی کارشناسی ارشد از دانشگاه کولمبیا، در ریاست تألیف و ترجمه‌ی وزارت تعلیم و تربیه‌ی کشور مشغول تصحیح و تدوین کتاب‌های درسی شد. آثار و نوشته‌های وی در سراسر این دوره، به‌نام مخفف «و. ب.» آذین‌بخش برگ‌های نشریه‌های معتبر فرهنگی کشور بودند و دیگر مدّتی دراز از تثبیت جای‌گاه استاد واصف به‌حیث یک چهره‌ی شاخص ادبیات نوین افغانستان و نظریه‌پرداز فرارون‌پایگاه گستره‌های شعر و ادب و عرفان می‌گذشت.

پس از کودتای هفتم اردیبهشت ۱۳۵۷ که زمانه و زمینه برای زیستن در سرزمین ما تنگ شده بود، استاد بزرگ‌وار، واصف باختری، این استوره‌ی مقاومت فرهنگی و این آزادی و آزاده‌گی مجسم، نیز از سوی دژخیمان رژیم در زندان سیاسی پل چرخی کابل در بند کشیده شد و چندی از آن روزگار سیاه و تاریک را در آن شکنجه‌گاه جسمی و روانی سپری کرد. اما سخن سالار آزاده‌ما حتّاً در همان فضای خفقان‌آلود زندان هم فریاد پرخاش‌گرانه‌ی خود را بلند می‌کرد:

... پاسبان منا، ای تو خود بند بر پا، زبان بسته، تنها!

چی سستی هیچ می‌دانی؟

دشنه‌یی رفته در سینه‌ی روزگاری

هم چنان مانده برجای

خفته در خون و زنگار



هیچ آزرمی از من مبادت!

ما ز یک تیره و یک تباریم

پاسبانا! برای خدا بازگو

شحنه می‌داند آیا

چی ست لب‌خند کودک؟

- جوهر جاری جوی باران هستی -

شحنه می‌داند آیا که زنجیرانش

- هم‌سرایان رگ‌بارهای شبانه -

زیر این آسمانه

نان زَرین خورشید را

بر سر خوان خوالی‌گر خواب

نیز هرگز نبینند؟

شحنه می‌داند آیا که مرغان نور اند زین جا گریزان

زان که ترسند روزی مبادا

خارهایی از این رشته‌های گره‌ناک

رشته‌هایی که ابلیس شان ز آبنوسینه گیسوی خود در کران‌ها  
کشیده‌ست

ناگهان بر گلویشان نشینند؟....

(... و آفتاب نمی‌میرد، صص ۷۴ - ۷۵، از شعر «از ژرفای  
برزخ»)

هنگامی که با تغییر وضع سیاسی، استاد واصف باختری از زندان‌رهایی یافت شالوده‌ی انجمن نویسندگان افغانستان در کابل گذارده شد و استاد از سال ۱۳۶۰ به‌حیث مدیر مسؤول مجله‌ی «ژوندون» - ارگان نشراتی انجمن، و مسؤول بخش شعر به کار اداری و فرهنگی ادامه داد. با وجود سانسور شدید مطبوعات، استاد در زمان گرداننده‌گی مجله‌ی «ژوندون»،

در آن یگانه نشریه‌ی نویسندگان، آثار گران‌ارجی را که بیش‌تر روحیه‌ی ادبیات مقاومت را می‌داشتند مجال نشر داد که این در نوع خود از کارنامه‌های درخور ستایش ادبی آن روزگار است.

چندی بعد، با پی‌ریزی کانون دوست‌داران مولانا جلال‌الدین محمد بلخی در کابل، رهبری آن کانون فرهنگی نیز به عهده‌ی استاد باختری گذاشته شد. آثار این دوره‌ی زندگی وی گنجینه‌ای از ادبیات مقاومت در داخل کشور به‌شمار می‌آیند. تعداد نزدیک به اکثریت جوانان آگاه نویسنده و شاعر با تأثیرپذیری مستقیم و زیر‌رانه‌نمایی‌های این استاد بزرگوار به آفرینش‌های ناب ادبی خود پرداخته‌اند، و به جرأت می‌توان گفت که سرنوشت ادبیات امروزین کشور با خامه‌ی اعجاز‌آفرین وی رقم زده شده است. چنان‌چه شاعر گران‌مایه، دکتر عبدالسمیع حامد، که امروز خود یکی از محورهای اساسی ادبیات کشور می‌باشد از تبار همان جوانان فرهیخته است.

استاد واصف باختری اینک در سال‌های دشوار جنگ، هنوز در کابل - در شهری که در میان آتش و خون خفته است، به سر می‌برد و می‌گوید که «از این ورطه رخت خویش» برنخواهد بست، زیرا به تعبیر او امروز جان فرهنگی در خطر است، نه جان فرهنگ، و اما وای از آن روزی که جان فرهنگ در خطر افتد!

یادداشت ۱: این نیشه در همایشی که در بزرگداشت از شعر و شخصیت استاد واصف باختری زیر نام «عقاب از اوج‌ها...» از سوی انجمن آزاد نویسندگان بلخ به تاریخ ۲۳ فروردین سال ۱۳۷۴ هجری خورشیدی در تالار کتاب‌خانه‌ی دانشگاه بلخ برگزار شده بود، برخوانده شده است.

یادداشت ۲: اکنون به‌مناسبت غروب بی‌برگشت این آفتاب خرد و الگوی دانایی، که مورخ ۲۸ سرطان ۱۴۰۲ سفره‌ی غم و گلیم سوگواری‌اش را پهن کرده و از نور افشانی‌اش در ساحت فرهنگ و ادب محروم شدیم، این یادداشت را من دوباره بازخوانی و به منصفی نشر مجدد نهادم.



سهراب سیرت  
نویسنده، شاعر و روزنامه‌نگار



# شاعری که هفتاد سال بعد از نخستین غزل در ایستگاه حوادث پیاره سر

مسافران شکیبا، مسافران خموش!

دل‌م ز گردش آرام این قطار گرفت

در ایستگاه حوادث پیاده خواهم شد

«و این سان به دنبال سالار یوشیج رفتم»

واصف باختری

واصف باختری هرچند در ابتدای شاعری اش غزل و رباعی می‌سرود، اما وقتی با شعر و روش نوشتن نیما یوشیج آشنایی یافت، شیفته قالب نیمایی و سپس از پیشگامان این سبک در افغانستان شد. او از معدود شاعران نیمایی‌سرا بود که تمام اسلوب پیشنهادی نیما را موبه‌مور رعایت می‌کرد. در مجموعه آثار او که در سال ۱۳۹۵ خورشیدی با عنوان «سفالینه‌بی چند بر پیشخوان بلورین فردا» منتشر شد، واصف باختری

همین که دستش با قلم آشنا شد، یا شاید همین که نوشتن و خواندن یاد گرفت، به سرودن نیز آغاز کرد. در یازده سالگی غزلی نوشت که در نشریه «بیدار»، تنها روزنامه شهر مزارشریف در بلخ منتشر شد.

از چاپ نخستین غزل محمدشاه واصف باختری، که در آن هنگام «ثابت» تخلص می‌کرد، هفتاد سال می‌گذرد.

با درگذشت او، ادبیات معاصر فارسی در افغانستان اکنون سوگوار مرگ یکی از ستون‌های اصلی خود است. واصف باختری چندین دهه الگو و استاد چند نسل از شاعران و نویسندگان افغانستان بود. او در بیش از هفت دهه از زندگی پر بار ادبی خود، سرود، نوشت، پژوهش و ترجمه و تدریس کرد. هرچند در سال‌های پسین حیات خود در غربت، در آمریکای بیماری مجال زیادی برای فعالیت به او نداد. او که گفت:





## شعر در بحبوحه آشفته‌گی سیاسی

در زمان جوانی واصف باختری افغانستان از یک وضع نسبتاً باثبات کم‌کم دچار کشمکش‌های جریان‌های مختلف سیاسی می‌شد. او نیز به یکی از جریان‌های سیاسی (جریان دموکراتیک نوین) پیوست و از افراد اصلی این گروه شد که نشریه‌ای با نام «شعله جاوید» نیز منتشر می‌کردند. در آن هنگام شعری با عنوان «حماسه شعله» نیز نوشت که حتی به سرود برخی از تظاهرات خیابانی مبدل شد. سطور اول آن این‌گونه است:

«توای هم‌رزم و هم‌زنجیر و هم‌سنگر

سر از دامان پندار سیاه خویشان بردار

مگر از دشنه خون‌ریز دژخیمان

مگر زین روسپی خویان بدگوهر

هراسی در نهان‌گاه روان خویشان داری؟

مگر مینای روح از شرنگ ترس لبریز است؟»

شعری به شدت برانگیزنده که خون جوانان چپ‌گرای تحول‌خواه آن دوران را به جوش می‌آورد؛ شعری که گروهی را به خیزش و شکستن «زنجرها» فرا می‌خواند.

اما پس از گذشت سالیانی، به گفته رهنورد زریاب، نویسنده فقید و دوست واصف باختری، دوره دیگری در زندگی او آغاز شد. آقای زریاب در مقاله‌ای که در تولد شصت سالگی واصف باختری درباره او نوشته، می‌گوید: «در این دوره، او بیشتر به گستره ارجمند حکمت روی آورد و به چون‌وچراهای فلسفی دلبستگی فزونی پیدا کرد و نوشته‌های خوبی هم در این زمینه‌ها رقم زد و به نشر سپرد.»

### مجموعه آثار

با این حال چند ماه پس از «کوتادی ثور» و سرنگون شدن دولت محمد داوود، او از سوی دولت به حمایت شوروی وقت بازداشت و از میزان/مهر ۱۳۵۷ تا جدی/ادی ۱۳۵۸ زندانی شد.

پرتو نادری، شاعر مطرح اهل افغانستان، مقالاتی در زمینه زندگی و کارنامه واصف باختری منتشر کرده است. اخیراً مجموعه مقالات او با عنوان «پیر روشنی فروش» در کابل چاپ و نشر شد. در بخشی از مقاله‌ای درباره زندانی شدن او می‌نویسد: «در همان نخستین ماه‌های نظام سپاه تره‌کی-امین واصف باختری دستگیر و به زندان افکنده شد. تاجایی که

قبل از شروع بخش شعرهای نیمایی خود نوشته است: «این سان به دنبال سالار یوشیج رفتم».

«نوگرایی» او در همین جا متوقف نشد. استاد باختری شعرهای زیادی در قالب آزاد نیز نوشت. در معرفی این شعرها، در مجموعه آثار خود نوشته است: «من از بیهقی و از آن ترک فرزانه پارسی‌گوی؛ بیاموختم این شگرد شگرف شیبیخون‌زدن؛ بر سپاه سپه‌پوش شب را!». در همین بخش او شعری به احمد شاملو اهدا کرده است که اینگونه آغاز می‌شود:

«از قصیده قرن عصمت

شاعرستان مردی را از نسل هایلیان

پا بریدند

و شگفتا که از این تنگ خاکنا

هنوز یارای پروازش است»

لطیف ناظمی، شاعر مطرح هم‌دوره و دوست واصف باختری، در صحبت با من درباره او گفت در دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ خورشیدی، باختری به عنوان یک شاعر نوپرداز و نیمایی‌پرداز در کشاندن شعر افغانستان به سوی نوگرایی نقشی اساسی داشت. آقای ناظمی هرچند تاکید کرد که با این حال شعر استاد واصف باختری به دلیل تسلط کاملی که بر ادبیات کهن داشت، همچنان طعم و بوی کلاسیک می‌دهد: «در غزل نوآوری نکرد اما چون در آن زمان شاید بیرون شدن از زیر سقف شعر قدمایی دشوار بود ولی در آن زمان و زمانه شعر باختری به معنای واقعی کلمه شعر نو بود.»

محمد کاظم کاظمی، شاعر و پژوهشگر ادبی نیز در مقاله‌ای درباره واصف باختری می‌نویسد: «شعر نیمایی باختری از لحاظ قواعد و اصول، بی‌عیب‌ترین شعری است که من در تاریخ شعر نو افغانستان دیده‌ام. او هم شیوه مصراع‌بندی خاص این قالب را می‌شناسد و رعایت می‌کند و هم در قافیه‌آرایی اصول و قواعدی در کارش دارد. این چیزی است که در کار بسیاری دیگران دیده نمی‌شود.»

«نوشته است بر برگ‌های شقایق

که گل را نچینید

و این کودک نازپرورده ز آغوش مادر نگیرد

ولیکن دریغا که باد

ندارد سواد!» - باختری



## باستان‌گرایی و نمادگرایی

واصف باختری در شعر، به‌ویژه در قالب نیمایی، زبانی فاخر دارد و برای بیان پیام شعر و گاهی حتی ساختار آن از تلمیحات، نمادها و اسطوره‌ها بهره می‌گیرد؛ ویژگی که آقای کاظمی آن را «از امتیازهای باختری» خوانده است. او در نوشته‌ای می‌گوید: «مهم این نیست که او را از این نظر متأثر از نیما و پیروان او بدانیم یا ندانیم. مهم این است که شاعر ما در پناه این نمادها توانسته از صراحت و مستقیم‌سرایی بپرهیزد.»

در عین حال آقای ناظمی بر این باور است که واصف باختری «هنگامی که اندیشه منطقی را به اندیشه شعری عوض می‌کند، راه دشوارگذاری را طی می‌کند و در این سفر، چنان اتفاق می‌افتد که پیچیدگی تصاویر و تراجم نمادها، فضای شعری اش را اندکی مه‌آلود کند»

در حالی که بعضی از منتقدان توسل شاعران به زبان نمادین و غیرصریح را ناشی از اعمال سانسور و فضای خفقان‌آور سیاسی می‌دانند. دلیل و عوامل آن هر چه بوده باشد، این ویژگی دیگر به نوعی از شناسنامه شعر او مبدل شده بود.

آقای کاظمی هرچند معتقد است که «نمادگرایی باختری، گاهی شعر را از دنیای حقیقی، عینی و ملموس ما دور کرده است و این خطری است که همه سمبولیست‌ها را تهدید می‌کند.»

نمادگرایی و واصف باختری می‌تواند متأثر از روش کار نیما و اخوان ثالث در ایران باشد اما پرتو نادری بر این باور است: «شاید بتوان گفت واصف باختری یکی از نمادگراترین شاعر روزگار ماست. این ویژگی شعرهای او را نه تنها در سطح کشور؛ بلکه می‌توان در سطح حوزه گسترده زبان پارسی دری نیز مطرح کرد.»

باستان‌گرایی و برخورد آرکائیک با شعر نیز در کارهای نیمایی او مشهود است. بخشی از شعر بلند «عقاب از اوج‌ها»

«چنین گفتند در افسانه‌های باستان افسانه‌آرایان

که بابل، این ابرشهر - این سپیدار کهن در جنگل تاریخ -

چو شد بر سر زمین‌های دگر چیره

گل آزر بر شاخ روان پژمرد سالاران بابل را

و هریک خویشان را ایزدی پنداشت

غرور شهروندان نیز از آیین سالاران فزونی یافت

من می‌پندارم در آن سال‌ها واصف باختری هیچ‌گونه فعالیت سیاسی سازمانی نداشت؛ اما به حیث یک شاعر و پژوهش‌گر نستوه، آگاه و هدفمند شعرش همیشه سلاح شکوهمند مبارزه بر ضد استبداد بوده است. او در ادامه می‌افزاید که واصف باختری را «به سبب فر و شکوه، دانش و شعر و شاعری‌اش به زندان افکندند». چرا که به باور آقای نادری نظام آن زمان «با نخبگان، آگاهان و دست‌اندرکاران دانش و فرهنگ سر دشمنی داشت.»



واصف باختری حتی در زندان از شعر دست نکشید. بخشی از شعری که در قوس/آذر ۱۳۵۸ در زندان نوشته است:

«پاسبانان خدا را

لحظه‌ی این گره - این گران‌قفل - را باز کن از سرانگشت درگاه

تا از این دوزخ، از این تنور گدازان

- هیزمش استخوان‌های خونین -

روح زنجیریان تا فراسوی دیوارها اوج گیرد

پاسبانان باز امشب زان سوی دیوار

گریه کودکی خواب زنجیریان را برآشف

گویا باز دژبان خارا روان بر زمین تن پرنیان گونه‌یی  
خاربن‌های شلاق خونین خود را فروکاشت»

شعر استاد واصف

خدا شد خشمگین زین نابه‌کاری‌ها

سزایی داد ایشان را شگفتی‌زا

که از آن پس ندانستند

زبان یک‌دگر آنان

یکی را گر درود گرم بر لب بود

به گوش دیگران دشنام می‌آمد...»

با این حال او همزمان که نیمایی می‌نوشت، غزل و گاهی قصیده هم می‌سرود. واصف باختری مولانا خال محمد خسته در بلخ و صوفی عبدالحق بیتاب در کابل را به عنوان استادان خود یاد می‌کرد. باری هم گفته بود که «واصف باختری» تخلصی است که از مولانا خسته به او به یادگار مانده است.

افراد زیادی که با او همصحبت بوده‌اند، بارها گفته‌اند که واصف باختری دارای حافظه شگفت‌انگیزی بوده است. رهنورد زریاب در توصیف دوست دیرینه‌اش در مقاله‌ای نوشته است: «او مردی است بسیار آرام و فروتن، فراوان خوش برخورد و به گونه جذاب و اثرناکی نرم‌سخن و شیرین‌گفتار که در کاربرد تعارفات و آداب، با همگان -هرکسی که باشد- همواره راه مبالغه می‌پیماید... در حق خویشان و کارنامه‌های خودش، از اظهار انواع فروتنی و شکسته‌نفسی و خاکساری دریغ نمی‌ورزد. او یکی از کتابخوان‌ترین و جستجوگرترین کسانی بوده است که من در زندگانی خودم شناخته‌ام.»

زریاب همچنین نوشته که در سال ۱۳۷۳ خورشیدی وقتی پنجاه ساله شد، واصف باختری غزلی با این مطلع را تقدیم او کرد:

«قصه بودیم و کنون، قصه کوتاه شدیم

کاستیم از خود و کوتاه تر از آه شدیم»

در سال‌های اخیر در افغانستان و کشورهای غربی مراسم متعددی برای نکوداشت از کارنامه واصف باختری برگزار شد. چهارراه و مکتبی هم به نام او در بلخ نام گذاری شد.

از واصف باختری بیست عنوان کتاب شعر، پژوهش و ترجمه منتشر شده است.

ناصر هوتکی، داماد او و گردآورنده مجموعه آثارش می‌گوید دو کتاب چاپ‌نشده دیگر از استاد باختری گردآورده است که هنوز کامل و آماده چاپ نشده است. یکی مجموع مقالاتی درباره متصوفان با نام «یادنامه مردان خدا» و دیگری «گذرگاه شعر» که در واقع متن صحبت‌ها و تبصره‌های واصف باختری در زمینه ادبیات در سری برنامه‌های رادیویی با همین نام است.

### نمونه‌ای از غزل او:

جهنم است، جهنم نه نیمروزان است

گلوی کوچه چو دل‌های کینه‌توزان است

به هر کرانه که بینی کفن فروشانند

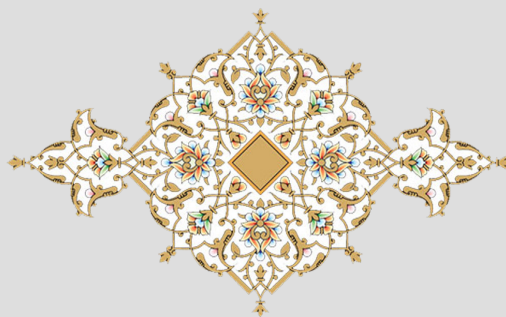
که گفته است که این شهر جامه‌دوزان است

لیاس زال، سزاوار پیکرش بادا

کنون که رستم ما نیز از عجزوزان است

سلام باد ز ما کاشفان آتش را

که روز اول جشن کتاب‌سوزان است





مجاور احمد زیا  
نویسنده و پژوهشگر



## باختری با به‌کارگیری زبان نیرومندی تمام عیار

### شعرش را بر چکاد آفتاب نشانید

بسیار پذیرا هستیم، از طریق شنیدن و گفتن یاد می‌گیریم و تا سن پنج و شش سالگی به دستگاه صوتی زبان خود تسلط می‌یابیم. الگوهای اصلی و فعال دستوری آن را آموخته و به آسانی به‌کار می‌بریم. با بزرگ شدن کاربرد الگوهای دستوری و صوتی در ما تلطیف می‌شود. هم‌چنین ذخیره‌ی واژگانی ما در آغاز به‌سرعت گسترش می‌یابد و سپس از سرعت آن کاسته می‌شود، ولی تا پایان عمر رو به گسترش می‌باشد (باطنی، ص ۱۰۳-۱۰۵). با آن که نظریه‌ی افلاطون که در هنگام تفکر روح انسان با خودش حرف می‌زند، یا به تعبیر واتسن تفکر نوعی سخن گفتن است، افراطی وانمود شده است. ولی زبان مهم‌ترین عامل این همه فعالیت‌ها شمرده می‌شود. از جمله تفکر و تخیل بدون استفاده از زبان ممکن است، ولی این نوع تفکر و تخیل بسیار ابتدایی خواهند بود و این زبان است که توانایی انسان را به میزان معجزه‌آسایی بالا می‌برد تا جایی که می‌توان گفت، تفکر، تخیل، تجرید، تعمیم، ادراک، استدلال، قضاوت و تمامی فعالیت‌ها و اسرار در مراحل عالی و بسیار مجرد ذهنی بدون از زبان غیر قابل تصور اند. به‌سخن دیگر در این مراحل عالی، زبان - تفکر و زبان - تخیل هرچه بیش‌تر رابطه‌ی تنگاتنگ داشته و از هم جدایی ناپذیراند. (همان، ص ۱۴۱، ۱۳۳). البته زبانی که ما تا آن سن و سال از اطرافیان (مادر و پدر، خواهر و برادر، هم‌بازی‌ها و...) ناآگاهانه یاد گرفته و در ذهن خود ذخیره کرده‌ایم، به این معنا نیست که ما تمام جمله‌های آن زبان را که می‌توانیم در موقعیت‌ها و موارد مختلف به‌کار ببریم،

اگر بپذیریم که ((دیرینه‌گی شعر به قدمت زبان است))، پس عمر آن به هزارها هزار سال می‌رسد، درست به زمانی که با تکامل زیستی، مخصوصاً تکامل دستگاه عصبی و بالخصوص رشد و نمو مغز در انسان برای یادگیری‌های پیچیده، از جمله یادگیری زبان و فعالیت‌های عالی ذهن چون تفکر و تخیل آماده شده بود. برخی از دانشمندان شعور و زبان را هم منشأ و هم‌زاد دانسته، تاکید می‌ورزند که شعور در واقعیت هستی‌اش را نخستین بار در جامه‌ی زبان بروز داده و تحقق یافته است. ولی به هر رو، نقش زبان در حیات انسان در این مدت طولانی هیچ‌گاه به اندازه‌ی نقش آن در ده هزار سال گذشته نبوده است. بنابراین نقش و اهمیت شعر نیز به مثابه‌ی هنر زبانی از همان زمان به‌این‌سو مورد توجه قرار گرفته است (باطنی: زبان و تفکر ۱۳۵، ۲۵؛ کاسپر + ووکل ۱۳۲). اگرچه زبان به منزله‌ی دستگاه نظام یافته از علایم آوایی قراردادی که ارزش آن علایم یا سمبول‌ها و رابطه‌ی آن‌ها با پدیده‌ها یا مفاهیم به‌وسیله اجتماع تعیین می‌شود، به دیگر عبارت، زبان شبکه یا دستگاهی است نظام یافته از صداهای حنجره‌ی انسان و توالی این صداها که برای ایجاد ارتباط بین افراد یک اجتماع به‌کار برده می‌شود و از اشیاء، وقایع و انواع تجارب فهرست کاملی به‌دست می‌دهد و آن را باید در اجتماع و از اجتماع یادگرفت. ولی استعداد یا توانایی بالقوه برای یادگیری زبان مربوط به ساختمان و کار دستگاه عصبی ما است که در هنگام تولد آن را از پدر و مادر به ارث گرفته‌ایم. به‌این منوال ما زبان خود را در آوان کودکی یعنی در هنگامی که

از برکرده‌ایم؛ بلکه منظور این است که ما تعداد محدود و معدوی از قاعده‌ها را که هم‌زمان با تعدادی محدود واژه‌ها و جمله‌ها یاد گرفته‌ایم، جنبه‌ی زایشی دارند. به این مفهوم که می‌توان حسب ضرورت از تعداد محدودی از واژه‌ها تعدادی نامحدود جمله و در عین حال هرچه درازتر ساخت. البته واژه‌هایی که در این جملات به کار بسته می‌شود، تکراری اند، ولی هر بار ترکیب کلمات آن ایجاد تازه است - به استثنای تعداد محدود جملات قالبی یا کلیشه‌ای.



از راست: استاد و اصف باختری، صدیق برمک، لطیف مصدق، برنا کریمی، رازق فانی و صدرالدین شهابزاده - آمریکا - ۱۳۸۳

به‌گونه‌ی مثال اگر جمله‌ای داشته باشیم که از (۲۰) کلمه تشکیل شده باشد و فرض کنیم که به‌جای هر یک از این کلمات (۹) کلمه می‌تواند قرار گیرد و مجموعاً (۱۰) امکان به‌وجود آید و جمله معناداری بسازد، آن‌گاه تعداد جملات متفاوتی که حاصل می‌شود، عدد (ده) به‌توان بیست خواهد بود که گفتن یا نوشتن آن تعداد جمله مدت‌ها به درازا خواهد کشید.

به هر رو، منظور این است که هر صاحب زبانی می‌تواند هر یک از این جمله‌ها را به کار برد و یا اگر از دیگری بشنوند، درک نماید. چنین توانایی، توانایی‌ای خلاقانه‌ی عظیمی است. قواعدی که در این راستا به کار گرفته می‌شوند، زایشی می‌باشند و تیوری دستور زایشی - گشتاری (Generative-Transformational Grammar) که انقلابی را در زبان‌شناسی برپا کرده، بنابر همین ویژگی زبان به‌میان آمده است. (یمین ۱۰۰، لانگدن ۱)

علایم و قواعد زبانی مانند قواعد یا فارمول‌های علوم مثبت‌هی (ریاضی، فیزیک، کیمیا...) می‌باشند چون که در این علوم نیز با به‌کار بستن مکرر قواعد یا فارمول‌ها جملات لایتناهی در برگیر مطالب و مسایل هنگفتی را امکان پذیر می‌سازند. مثالی از حساب دهدهی می‌آوریم که صرف ده

عدد از صفر تا نه را در بر می‌گیرد، ولی می‌توان اعداد لایتناهی دراز و بزرگی با کاربرد قاعده‌ی جمع و ضرب از آن به‌وجود آورد. البته فرقی بارز در این میان این است که یادگیری علایم و قواعد ریاضی و دیگر علوم مثبت بر خلاف علایم و قواعد زبان آگاهانه می‌باشند. در مورد زبان غیر از زبان ((مادری)) یا اولی، یادگیری قواعد دستوری آن آگاهانه بوده و به‌جز از این غالباً ناممکن است. باید افزود که ان سمبول‌ها و قواعد مانند علایم و قواعد زبان مادری محدود و عین ویژگی

زایشی را دارا می‌باشد. جمله‌ها و واژه‌های یادگرفته شده آن زبان نیز محدود بوده، ولی با به‌کارگیری مکرر قواعد مربوط طبق ضرورت از واژه‌های جمله‌های ساخته می‌شوند که از لحاظ کمیت و کیفیت با نمونه‌های محدود یادگرفته تفاوتی بارز خواهند داشت. البته در پهلوی زبان مادری یادگیری زبان دومی و

حتا سومی در مورد کودکی که با خانواده یا محیط چند زبانه، مانند افغانستان، در سن حدود نه سالگی صورت می‌گیرد، تا حدی زیاد هم‌مانند زبان مادری جنبه‌ی خود به‌خودی را خواهد داشت.

به هر رو، اگر زبان ویژگی زایشی را نمی‌داشت، تولید میلیون‌ها میلیون جمله و ملیاردها ملیارد اشتقاق و ترکیب در زبان‌های جوامع پیشرفته‌ی جهان و نیز جامعه نسبتاً کم انکشاف ما در ساحات گوناگون علمی، فرهنگی و انفارماتیکی هرگز امکان پذیر نبود. آماری که زبان‌شناسان فراهم کرده اند، اوسط واژه‌های بنیادی در هیچ‌یکی از زبان‌هایی جهان از صد هزار و اندی تجاوز نمی‌کند. (لانگدن، باطنی: دستور ۱۲۵ و ۱۳۲-۱۳۷)

در این اثنا به‌قول آریان‌شناسان تعداد آن‌ها را در فارسی و پشتو بین (۸۰۰۰۰) و (۹۰۰۰۰) تخمین کرده‌اند. (از یادداشت‌های شارل کیفر، پژوهنده‌ی فارسی دری، پشتو، اور مری و پراچی)

مقوله‌های دوگانه ((زبان - تخیلی)) و ((زبان - اندیشه‌ای)) که امروزه در نقد و بررسی ادبیات و خاصاً شعر مورد توجه می‌گیرند، نقش زبان را در هر دو طرف دیالکتیک شکل



و محتوای آن اجتناب ناپذیر می‌نمایانند. (اوتو و کاسپر فرهنگ‌های ادبی) نکته‌ای دیگر درخور یادآوری این است که مواد خام آفرینش‌های ادبی به‌ویژه شعر از دیدگاه دیالکتیک شکل و محتوا از این لحاظ نیز مورد توجه قرار می‌گیرد که بر خلاف هنرهای تجسمی مانند پیکرتراشی، نگارگری... که مواد خام آن‌ها اشیای مادی‌ای چون خاک، ریگ، سنگ، گچ، چونه، چوب، تکه، آب، رنگ، روغن، کاغذ، پلاستیک... تشکیل می‌دهند، فرآورده‌های ذهنی دیگر چون ((زبان)) را شالوده‌ی آفرینشی‌اش قرار می‌دهد. به‌سخن دیگر زبان خود فعالیت ذهن انسان است. به این معنا که زبان نخست از همه جنبه‌ی ذهنی، مادی و غیر ملموس دارد، تا صوری، مادی و ملموس یا عملی (گفتاری و نوشتاری) که اساساً از زبان مجرد ذهنی مشتق می‌گردد و نه برعکس آن. (لانگدن ۱۴۰)

شعر خود نوعی زبان است، با این تفاوت که زبان معمولی یک‌بعدی است و شعر نوعی زبان چندبعدی می‌باشد. شاعر به ابعاد معنای قاموسی واژه‌ها بسنده و محدود نمی‌شود، بل که با در نظر گرفتن دلالت‌ها و معانی تلویحی و مجازی به ابعاد آن‌ها می‌افزاید. زبان معمولی همان شکل از زبان است که ما برای داد و ستد اطلاعات یا به اصطلاح سنتی، برای ((فهام و تفهیم)) به‌کار می‌بریم. جهت این زبان به‌سوی فهم شونده است و به بعد عقلی زبان توجه دارد.

اما شعر که زبانی است برای ارتباط و انتقال تجربه، به‌سوی کل هستی انسان جهت‌گیری می‌کند نه فقط به‌سوی فهم او. نه فقط فهم او، بل که حواس و عواطف و تخیل او را نیز فرامی‌گیرد، و ابعاد حسی و عاطفی و تخیلی را نیز به بعد عقلی زبان می‌افزاید و چند بعدی می‌شود. شاعر بعضاً به واژه‌های دومعنایی و چندمعنایی قاموسی از آن‌رو دل‌بستگی دارد که به ابهام و ابهام‌شعرش بیافزاید، یعنی او عمدتاً و قصداً می‌خواهد، بخشش بیش‌تری از هر واژه را به‌کار گرفته و به ابهام و ابهام بیش‌تری نزدیک شود، که این خود از دوره‌ی کلاسیک تا امروز از صنایع و بدایع شعری شمرده می‌شود. از این‌رو برخلاف دانشمند ابهام و ابهام و چندمعنایی واژگان سرچشمه‌ی غنی برای شاعر است. به این معنا دانشمند به تک‌معنایی واژه‌ها نیاز دارد و شاعر به غنای چندمعنایی آن‌ها. (پاشانی ۲۰-۲۱)

رکن (foot) به مثابه‌ی واحد یا جزی متشکله‌ی وزن (rhythm) اصیل شعر ((هجایی)) فارسی با ساختار ویژه‌ی آوایی این زبان در دوره‌ی میانگین و اوایل دوره‌ی نوین آن هم‌آهنگ و قابل تطبیق بوده است. این که سیستم عروضی خلیل بن احمد که با پیروی از سیستم متریک یونانی بازسازی

نموده است، بر شعر فارسی تطبیق کرده اند، مسأله‌ای است جداگانه. (زیار، بدلمیچ ۱۲۷-۱۲۸، مکنزی ۳۲۱)

و حالا می‌آیم به‌سراغ شاعر پیش‌گام و پیش‌کسوت ما که چسان بر یک چنین زبان نیرومندی کم مانند دست یافته و با کاربرد آن شعرش را بر چکاد آفتاب نشانیده است؟

او با تمام معنا از نهنان توان یا پوتنسیال زایشی زبان فارسی بهره‌ی کافی جسته و هزاران هزار اشتقاق و ترکیب، و با جابه‌جایی واقعاً شاعرانه‌ی آن‌ها، جمله‌هایی با این کمیت و کیفیت آفریده است. زیرا او به تعدادی محدود، واژه‌ی محدود، جمله‌های محدود و تعدادی محدود قواعد که در چهارچوب زبان ((مادری)) تا پنج- شش سالگی به‌طور ناآگاهانه به ذهنش سپرده است، بسنده نکرده، بلکه از آن به بعد به‌طور آگاهانه در محیط‌های بزرگ و بزرگ‌تر، در موقعیت‌های اجتماعی و فرهنگی گسترده‌تر و گوناگون‌تر از مسجد و مدرسه گرفته تا دانشگاه، در چهارچوب آموزش رسمی و غیر رسمی، به شمول آموزش مسلکی اختصاصی در زبان و ادبیات، پیوسته به کمیت و کیفیت زبان مادری خویش افزوده و آن را به کمال رسانیده است.

یا به سخنی دقیق‌تر، او با افزایش تسلط بیش‌تر و بیش‌تر به زبان مادری، یعنی توانایی به‌کاربردن آن در موقعیت‌های اجتماعی پیچیده‌تر و متنوع‌تر و از آن جمله در زمینه‌ی شعر و ادب به یک چنان مقامی عالی رسیده است. به‌کارگیری نام‌واژه‌های (زبان، واژه، حرف، هجا، اشتقاق، الفبا...) در تصویر پردازی، دال دیگری بر این مدعا است.

ویژگی بس عمده‌ی زبانی در شعر باختری اعم از موزون و مقفی، نیمایی و سپید فشرده‌گی است و احتراز از طوالت حشو و زواید، ضعف تالیف و... در هر سه نوع شعرش اعم از مقفی، نیمایی، سپید و حتا برگردان که از نگاه فورم، وزن و بافت زبانی ((بازسرای)) و بازآفرینی‌ای می‌باشد به‌تمام معنا آشکار است.

باختری بآن که بر ((زبان شعر)) یا ((زبان شاعرانه)) تسلط زایدالوصفی داشته و به آن سخت پابند است، ولی در عین حال این توانایی را داشته است تا واژه‌های عامیانه و پیش‌پا افتاده را با قوه‌ی مخیله سرشارش خود نیز شاعرانه ساخته و به‌کار گیرد. (پاشانی، ص ۲۰)

بهره‌جویی کافی و متناسب از چهار نوع عمده‌ی واژگانی یعنی واژه‌های گویشی (دایکتیزم‌ها)، قدیمی (ارکاییزم‌ها)، بازساخته (نیولوژیسم‌ها) و قرضی (فارینیزم‌ها) نمایانگر تسلط بی‌مانند او بر یک زبان واقعاً بسیار گسترده و نیرومندی تمام عیار می‌باشد.

## یکم: ویژگی های دستوری:

۱- چون به همه هویدا است، زبان شعر در اغلب زبان های جهان از آن جمله در هندواروپایی و شاخه ی آریایی- آریانی و به گونه ی مشخص در فارسی همیشه با اصول و قواعد زبان شناسی و دستوری لزوماً سازگار نمی باشند. در این ارتباط مخففات آوایی- واژگانی و دستوری و هم چنان برهمزنی ترتیب و توالی اجزا و عناصر متشکله ی جمله، تا جایی که به ((ضعف التالیف)) منجر نگردد، امری مجاز و متداول شمرده می شود. لانگندوین یکی از نخستین زبان شناسان دستور زایشی- گشتاری و نویسنده ی ((پژوهشی در نحو)) به عین موضوع اشاره نموده، می نویسد: ((جمله ها که از نگاه دستوری درست اند، حتمی نیست، همواره با سبک ادبی یا ستایستیک انطباق داشته باشند)) (لانگندن، ۲۱)

۲- ((ب-)) امریه، فعل ماضی مطلق و حال التزامی یا به اصطلاح فنی لاتینی (augment) که از دیری به این سو در فارسی نوشتاری- ادبی از کاربرد افتاده، و تنها در برخی از گویش ها مانند گویش هراتی و نیز معادل ((و-)) آن در پشتو (ورسپد، و) و دیگر زبان های شمال شرقی تا امروز پا برجا مانده است، بنابر ضرورت وزن در اشعار معاصر فارسی، از جمله در شعر باختری در هر سه نقش کاربردی در خور توجه داشته است. (ب-) ماضی مطلق با این نمونه ها: شام گاهان چرخ را آذین بیستند ۶۱؛ از بام لاژوردی آفاق بنگریست ۱۶۵؛ ... و طلسم جادوان پیر بشکستند ۱۸۱؛ چه نامردانه و از پشت آهن پاریی را خشمگین بفشرد ۱۸۷؛ بر فراز خارها بشکست ... (ب-) فعل التزامی با این مثال ها: با رشته ی بی داد بدوزیم دهانت... چون شمع بسوزیم در این بزم زبانت ۴۵؛ شمشیر تیز خشک سالانی ز هم بگسست... ۲۰۸؛ پراگند...، بشنتم ۲۰۳

۳- کاربرد پیشوند (ب-) در اشتقاقیات یا اسمای فعلی از جمله در اسم مصدر مانند: افتادن، بشکستن، بنهادن (نشاید ناخدارا در دو کشتی گام بنهادن ۲۵۳، و صفت مفعولی مانند: به این دریا، به این آینه ی بشکسته ی تاریخ ۲۰۲ یا: آخر که افتاده است و بشکسته است، در یک صفحه ی واحدی ۱۹۱ شاید زاده ی نیاز وزنی باشد!

۴- به سلسله ی کاربرد عناصر ارکاییک یکی هم پیشوند فعلی (- بر-) است که نقش سمت فعلی را از پایین به بالا را تعیین می کند، به گونه ی نمونه: برآراشتن، برگزیدن، برگزیدن، برگزیدن، بر کشیدن (و اسپندماه پرچم تسلیم برکشید ۵۵)، بردمید (بکتاش بود لاله که زان جای بردمید ۵۶). چون معنای ((بر)) به صورت واژک یا مورفیم مستقل (بالا) و نیز

به منزله ی پیشینه ی مکانی و در عین حال، استعلائی (local preposition) عین نقش سمت دهی را ایفا می کند، مانند ((آهنگ خود را بر زمین افگن ۲۷۶)). از همین جاست که در یک چنین بخشی از جمله صیغه ی امر ((افگن)) دیگر نیازی به پیشوند ((بر)) نمانده و مجاز هم نیست.

۵- باختاری افعالی با اصل (تنه ی) حال از قبیل: گذاردن (گذاشتن)، گماردن (گماشتن)، نگاردن (نگاشتن)، یا بیدن (یافتن)، رو بیدن (زفتن)... راکه در نتیجه ی بدعت ((با قاعده سازی)) در سال های اخیر رواج یافته است، به جز از یکی دو نمونه (بشگفید ۶۲...) به کار نگرفته است.

چی اصول زبان شناسی هرگز این را روا نمی دارد که بدون استناد به زبان گفتاری حال، یا گذشته اعم از گویشی و نوشتاری با یک چنین بدعتی یعنی تفاوتی میان اصل ماضی و اصل حال در اکثر افعال نادیده گرفته شده و به اصطلاح (قاعده سازی) گردد.

۶- احتراز از اثرپذیری زبان های اروپایی، از آن جمله وام گیری فعل کمکی مانند ((داشتن)) به پیروی از (have; haben...) در فارسی نوشتاری ایرانی ((دارد می رود)) و یا به تقلید از (going to...) در فارسی تاجیکی ((رفته می رود...))

۷- یکی از ویژگی های خوب دیگری دستوری- نگارشی باختاری به کارگیری افعال مشتق از گروه اسمی (اسم، صفت...) یا به دانشواژه ی ((افعال اسمی denominative)) است (والریش: واژه نامه)، مثل:

آغازیدن، خشکیدن (خشکید ۱۰۵)، رقصیدن، پراگندن، موییدن، پوییدن، بوییدن، گندییدن، فیروزیدن، توفیدن (۶۱-۲)، اشو بیدن (میاشوب ۴۸)

این گونه ساختار نمایانگر ویژگی تاریخی و ارکاییک دستوری یعنی هم پیوندی (synthetic) بوده و در زبان معیاری یا ادبی- نوشتاری نگره داری و احیاً می گردد. (اولرینس...) البته بازسازی یا نیولوژیسم در زمینه که مصداق گویشی- گفتاری یا پیشینه ی ادبی- نوشتاری نداشته باشد، از نگاه اصول زبان شناسی مجاز شمرده نمی شود

۸- فعل اصلی ((هستن)) که در کاربرد امروزه نویسندگان ایرانی به جای فعل کمکی ((استن)) مغالطه ای بیش نیست ولی شاعر گویش فارسی افغانستانی ما بر خلاف برخی شعرا و نویسندگان هم وطن جداً و آگاهانه از آن دوری



جسته، بین (است، استند...) و (هست، هستند...) فرقی گذاشته است. در پهلوی صورت مفرد ((است)) که بدون استثناً آن را به مثابه‌ی فعل کمکی به کار گرفته، صورت جمع آن ((استند)) و شخص اول مفرد (استم) را نیز رعایت کرده است چنانچه نمونه‌هایی از آن را در این شعرها می‌یابیم: نمی‌دانم صدف‌های خزر آیا کدامین گوهران را بار دار ((استند))؟! ۲۰۲؛ گویدم که زود رفتنی ((ستم)) ۲۴۱. صرف در شعر ((آهنگران شهر شقاوت

آیا درون کوره‌ی روح شما هنوز

یادی از کاوه است؟...)) مسأله وارونه می‌نماید!

۹- تبدیل دو جور آواهای بندشی صدادار و بی‌صد (ب-ب) را به یک صدادار واحدی (ب) مبدل ساختن شاید در ایران مصداق گویشی داشته باشد، ولی شاعر افغانی ما اصالت را در زمینه از نظر نه انداخته است. به‌گونه‌ی نمونه (اسپ) را در برابر (اسب) و (پدرود) را در برابر (بدرود ۵۸) ترجیح داده و به‌کار برده است.

۱۰- ویژگی ساختار جمله‌ها

آنچه زبان شعر باختری را در کلیتش زیبا و زیباتر ساخته، همانا نوعی ساختار و کاربرد جمله‌هایی است که در هر سه فورم شعریش نمایانگر تسلطش بر یک زبان واقعاً ادبی- معیاری فارسی دری می‌باشد. چنانچه در بالا از آن ذکری به‌عمل آمد، هیچ‌گاه قواعدی دستوری را بدون ضرورت وزن، قافیه و ردیف زیر پا نکرده، و با کاربرد ترادف اضافات و صفات، قیود و متمم‌های مکرر جمله‌های گسترده، دراز و آمیخته و مرکب، از ((ضعف التالیف)) و حشو و زواید دقیقاً خود داری نموده است. ما در این جا به چند نمونه‌ای از آن‌ها بسنده می‌کنیم:

۱) جمله‌ی ساده‌ی اصلی یعنی متشکل از نهاد ساده و گزاره‌ی ساده: سهراب- زنده است...، حرف‌های واژه‌ی مرگ- نقطه ندارند ۳۲۹، من- در خاک نرویدم ۳۴۰،

- ساده‌ی گسترده: دریانورد سال خورد زخمی کشتی شکسته بر گیسوانش

خاکستر یک نسل پا بنهاده در کژراهه آفشان-

تنها فرود آمد

در ساحلی آرام

اما

آبستن توفان

۲) جمله‌ی مزدوج: نمی‌گویم- روح گل- در شیشه زندانی بود ۳۳۹، دریانورد سال خورد زخمی کشتی شکسته-

در برگ ریز روزها بر دار بستی

از تارهای عنکبوت مرده‌ی غربت فرو می‌خورد

سر در گریبان خشم‌هایش را (۲- ۲۳۰)

۳) جمله‌ی آمیخته (مختلط): در آن سپیده نوشین-

در آن سپیده که چون از غروب فاصله‌اش را

ستارگان شتابنده

نگاه دوخته بر ساعت طلایی خورشید

در آب و آینه دیدند-

به خویشان گفتند:

دو روی سکه- رخ یک دگر نمی‌بیند. (۲۴۸)

۴) جمله‌ی مرکب (از سه جمله): افق تار است و شب تار است و ره تار است و ناهموار ۱۱۹؛

هم چنان به جمله‌های هرچه پیچیده‌تری در شعر باختری بر می‌خوریم که از نگاه دستوری به ارتباط تقدم و تأخر نهاد و گزاره و توالی و ترتیب اجزای دیگر جمله درست نمی‌نمایند ولی از نگاه بدیعی زیبایی‌های کم مانند را به‌وجود آورده‌اند، به‌گونه‌ی مثال این جمله‌ی مختلط و در عین حال در بر گیر شش جمله‌ی اصلی و فرعی (تابع) توأم با قیدها و متمم‌های گوناگون:

چشم در رهم- که روز یا شبی ((زندگی)) خط آتشین و لیک

تا کران بی کران موازی خط سیاه سرنوشت من

ناگهان قدم نهاد در استان خانه‌ام-

گویمش- بیا که ((ما)) دیرشد-

کز شراب خانگی لبی تر نکرده‌ایم-

دوست کامی من و تو جاودانه باد! ۲۴۰- ۲۴۱)

دوم- ویژگی‌های واژگانی (واژه‌شناسی)

ما در این جا برخی از ویژگی‌های زبانی شعر باختری را به گزینش می‌گیریم، هرچند در ((فنون ادبی)) سنتی عربی- فارسی آن‌ها را با موضوعات ادبی باهم آمیخته و فرقی را بین زبان و شعر و ادب نگذاشته است که با دریغ برخی از نقادان ما تا امروز عین تداخل را مرتکب می‌شوند:



یک- ترادف اضافات که در دوره‌ی کلاسیک از عیوب شعری به‌شمار می‌رفته، شعر باختری را هرچه بیش‌تر متمایزتر ساخته است. او واژه‌های آهنگین، مترادف و حتا مسجع و مقفی و درعین حال تصویری را پهلوی هم قرارداده است. به بیان دیگر در یک ترکیب اضافی در برابر مضاف الیه واحدی چندین مضافات را پی یک دیگر ترادف بخشیده است. عین مسأله در ترکیبات توصیفی اش نیز دیده می‌شود یعنی چندین صفت را در برابر موصوفی واحد پی یک دیگر قرار داده است. ما در این جا شماری نمونه‌های گوناگون هر دو نوع ترکیب را ارایه می‌داریم:

### ۱) ترادف ترکیبات اضافی:

نغمه‌ی پرشور نای مولانا (۵۲)، صریر کلک هنرمند سعدی شیراز، چشم مردم روشن گهر مناجات (۵۳)، واپسین سرشک عروسان لاله رو ۵۵، سال‌ها مانده‌ی شمش رعریان ۶۵، دفتر سرخ شهادت ۷۴، (ماییم) سایه پرور شاخ درخت خویش ۸۰، به روز بدرقه‌ی لحظه‌های سرخ شهادت ۹۵، نعل زخمی خورشید شامگاه ۱۰۱، که در گریز شبیخونیان منطق نور، و در رگ‌های آتش‌دان پیر دشتبان ۷-۱۳۶، فراز پله گان هودجی رویین ۱۵۲، شبستان گناه آلود ناهید دهان گندیده... گهواره‌ی سبز بلوغ آفرینش ۱۵۳، بشارت چشم در راهان میلاد شقایق ۱۵۹، در سوگ عشق واژه نیلوفر ۱۷۱، پلک‌های غرفه‌ی اقلیم مغرب ۱۷۵

### ۲) ترادف ترکیبات توصیفی:

سرشک دیدگان کودکان خونین... خوابگه گهواره‌ی زرین ۶۴؛ (آن) پل گردن فراز پهنه‌ی ناورد ۷۴، کهنه خرقه‌ی دیرین جامسپ ۷۷، پیروزه گون کاج بالابندی (۱۹۸)، سرپرده‌ی رویین تنان پارین ۷۹؛ سپهد ستر سینه‌ی سپهر ۱۵۴، (با) عنکبوتان قرن قیرین روح رویین ۲۵۴؛

دو: کاربرد ترکیبات مزدوج (copulative compounds) که انواع زیر را در بر می‌گیرند: نوع هم قافیه، مانند: روزان و شبان ۸۸، برگ و تگرگ، پهنای ژرفا ۹۰، خاموش و خروش ۹۹، جوش و خروش، لاد و نهاد ۱۰۰

دو- نوع هم سرآوا (alliterative) مانند:

۱- نوع عادی، مانند: عقل و عشق ۶۸، باد و باران ۷۰، برج و باره ۷۱؛ خاشاک و خار و خاک ۸۰، برج و بام، خس و خار ۸۲، ستیغ و صخره ۸۳، داس و دشنه ۹۴، سنگ و سفال، سوگ و سوز ۹۸، دشت و دره ۹۹، تندر و تگرگ، سرد و سربین ۱۰۰، سنگ و سبو ۱۱۲، آتش و آهن ۱۲۹، تیره و تار

۱۴۶، کوس و کرنا ۱۷۱، تندر و تگرگ، خون و خاکستر ۱۷۶، پار و پیرار ۱۹۳، هم‌رمز و هم‌زنجیر، هم زنجیر و هم‌سنگر ۱۱۹، دوش و دل ۱۲۱، سنگ و سنگ ریزه ۱۳۲، برج و بام و بارو (ها) ۲۰۵، خسته و خاموش، پار و پیرار ۲۳۳، دلهره و درد ۲۳۵، آتش و آوار ۲۵۰، پار و پیرارین، پیرارین و پارین، آب و آتش، دیر و دور ۲۵۱، بیش و بیش‌تر ۲۵۹، سمت و سو ۲۷۲...

۲- نوع مقلوب، مانند: میر و مرگ (متداول: مرگ و میر)، برزن و کو (متداول: کو و برزن) ۱۹۴، برنا و پیر (متداول: پیر و برنا) ۲۵۷

۳- مزدوج‌ها گوناگونی که دو جزئی متشکله‌ی آن بر بنیان روابط معنایی از قبیل تقابل، تضاد، تماثل، ترادف، تاکید، توسعه و تکمیل باهم می‌پیوندند، مانند:

جور و کینه ۷۶، سبز و بنفش ۷۹، آب و دانه، در و بام ۸۱، آتش و خون، آهن و روی ۱۰۰

تار و پود ۱۰۴، خون و آتش ۱۷۶، خشک و سوزان ۱۲۰، (پر) شیار و چین ۱۲۱، عشق و هوس، خشم و کینه، خشم و کین ۱۲۲-۱۲۵، سرخ و زرد ۱۸۳، روز و شب ۲۵۱، خم و پیچ، سود و زیان، آب و آینه ۲۸۴

در این راستا به نمونه‌های آن نیز بر می‌خوریم که به خاطر وزن آن را به شکل ((مقلوب)) در آورده است، بی آن که قاعده ترکیبی را خدشه‌دار ساخته باشد، از قبیل: میر و مرگ (مرگ و میر)... (زیار، تزیس ص ۳۱-۴۱)

سه- واصف باختری در پهلوی ارکاییزم دستوری با کاربرد واژه‌های قدیمی یا ارکاییزم‌ها، به مثابه‌ی میراث زبان نگارشی- ادبی زبان شعرش را هرچه بیش‌تر آذین بسته و غنامندتر ساخته است:

گیتی، شرنگ، ارج، پدرود، آذرخش، توسن، رخس، ژوبین، آرم، پدرام، سپهد، درفش، آژیر، آبگینه، ستاک، ناخدا (ناو خدا)، نیالایی (آ لاییدن، آلودن)، زید (زیستن)، بزود (زدودن)، نمویید و نموید (موییدن)، پویید (پویدن)، بویید (بوییدن)، پریشید (پریشیدن)، شنایید (شناییدن)، نیوشد (نیوشیدن، شنفتن) سپنج، شدن (رفتن)، آخته (آختن، آهیختن)، برآفر آخته (برافراختن، برافراشتن)، پیراگند (پراگندن)، تکاور، شگرف، ورجاوند، سپهر، سا تگین، فلق. در ارتباط نمونه‌های ارکاییزی که، شاعر ما به کاربردده است، یکی هم واژک ((بر)) در نقش سرینه (pre-position) استعلائی می‌باشد که بیش‌ترین خامه‌پردازان آن را با سرینه‌ی انجامی ((به)) مدغم می‌نمایند. یکی دیگری



هم کاربرد جفتی از سرینه- پسینه (ambi-positions) یعنی ((به- اندر)) می‌باشد که از دیر باز جایش را به یگانه سرینه‌ی ظرفی ((این)) فرو گذاشته است، در شعر باختری دست کم یک بار نمونه‌ی آن دیده شده است. (زیار، فرهنگ سرینه‌ها و پیشینه‌های انگلیسی- پشتو).

چهار- به‌کارگیری واژه‌های نو یا نیولوجیزم‌ها که به احتمال قوی بیش‌ترین آن‌ها شاعر به‌ابتکار خود بازسازی نموده است:

هیچ‌ستان، ناکجا آباد، شرنگ‌کین، خشک‌سار، سایه‌سار، ابلیس‌سار، روسپی‌خویان، دیرندگی، تیره‌خویان، آذریون، قابلیان، آفتابیان، رزبان، بوستان‌بان، نیم‌روزان، امروزیان، فرداییان، اکنونیان، آزیان، اختر‌شماران، دفتر‌نگاران، صهباگساران، آهوبره، بود، نبود، غم‌آگین، کندگامان، لای‌خواران، فقرآلودگان، سنگ‌وار، سنگ‌واره، بادآورد، بابل‌شهر، گرزماران، آسیمه‌سر (سراسیمه)، مادینه‌آهو، فراوان‌شیاران، دیروزیان مرغابیان، اکنونیان مرغابیان، دست‌ها برسینه و سر در گریبان (یافتیم ۶۸)، دریا‌زادان، موج‌زادان، آورد، ناورد، ستبر بازو، شکوه‌نده، هرزه‌پو، آژنگین، هرزه‌خوان، نواخوان، ژرفنا، سال‌خورد، سوگ‌سرود، پلنگینه، پرندینه، نخستینه، گوگردینه، غم‌گانه، سوگ‌وارانه، آشفته‌پندار، گرم‌گاه، حریرین، رویین، عاج‌گون، تن‌خفتان، کولی‌سان، خاک‌پروردان، شراب‌آشام، روشنی‌فروش، دیرساله، پزارین، زنگ‌آگین، رنگ‌آگین، جولاهه (۳۰۹)، کلاه‌خود، کله‌خود، دشت‌ستان، درخت‌ستان، (چشمه) زایا، پایا، نازا، پیرایه‌افزار، غریوا، پلاسین‌معجر، قیرینه‌گرزن، به‌زهر‌آلوده پیکان (۱۲۵)، شیرگیسو، گیسوسپید، سوگیانه، نخستینه، رازناک، خواب‌ناک، خروشناک، گندآور، دادفرمایان، ناداورانه، ستم‌فرسوده، خشکیده‌چشمان، لب‌فروبوستان، بی‌خون‌بهایان، ستاره‌به‌دوشان، نگون‌مایه، آوازه‌گران، پلاس‌پوشان، چرخشت‌بانان، دایگانی (دایه‌گری)، خردورز، شنگرف‌جامه، بخارایی‌گهر، آسمایی‌کوه (کوه آسمایی)، سراب‌ستان (بستان سرا)

### پنج- تقابل (contrast)

این‌جا مراد از تقابل به‌مفهوم عام آن معادل (contrast) لاتینی است که بنیان همه انواع هنرها به‌شمول شعر و ادب را تشکیل می‌دهد. در شعر نیز تنها به ((تقابل)) که در بیان و بدیع عنعنوی یکی از صنایع معنوی شعر مصطلح است، محدود نبوده بل افزون بر آن تضاد، طباق، لف و نشر را نیز در بر می‌گیرد. هم‌چنان وزن، قافیه، ردیف، مصرع و بیت... نوعی از تقابل شمرده می‌شود. در حقیقت سواى شعر و ادب

بنیان همه انواع هنرها و حتا زبان می‌باشد؛ نظام طبیعت و قوانین آن نیز بر اساس نوعی وزن (ریتم) و تقابل (کوترست) قرار داشته و در صورت بهم خوردن آن ازهم خواهد پاشید. به‌هررو، ما در ارتباط شعر باختری عجمالتاً تقابل (contrast) لفظی بسنده می‌کنیم که بر موسیقیت آن افزوده است. به‌این معنا که او در گزینش واژه‌ها دقت و وسواس فراوان داشته و به ترنم و خوش‌آهنگی کلمات تب و تلاش ویژه‌ای و حتا منفرد به‌فردی به خرج می‌دهد. از هنری که قدما زیر نام ((جناس)) و ((شبه اشتقاق)) شناخته‌اند، در شعرهایش بهره‌ی فراوان جسته است. او خاصاً در شعر نیمایی و حتا سپید علاوه به ترادف اضافات و صفات مسجع و مقفی که به سلسله‌ی ویژگی‌های واژگانی از آن یادآوری گردید، با کاربرد اسماء و صفاتی با پسوند جمع (-ان) که مانند دیگر زبان‌های هند و اروپایی و آریانی نقش اسماء را نیز بازی می‌کنند، به‌کار می‌گیرد، مانند:

روزان، شبان، درختان، گیاهان، شیاران، سالاران، گرزه‌ماران...؛ دیگران، امروزیان، فرداییان، اکنونیان، زنهاریان، زوروران، آفسانه‌آریان، ستاره‌به‌دوشان... و هم‌چنان قیودی با پسوند جمع (-آن)، از قبیل روزان و شبان، نیم‌روزان...

باختری در این راستا از نوعی تقابل واج‌های کنسوننت و واول که برخی شعرای کلاسیک باختر زمین از آن بهره گرفته‌اند، نیز آگاهانه و یا نیم‌آگاهانه به‌کار برده است. دریافت من این است که باختری با سرایش شعرهایش از این دست نیز بر غنای فرهنگ و ادبیات زبان فارسی دری افزوده است. ما نمونه‌هایی این‌گونه تقابل را از بر بنیاد بسامد چند واج (فونیم) ارایه می‌دهیم: از آن‌جاکه واج‌های صدا دار (واول‌ها) خواهی نخواهی در بازگویی واج‌های بی‌صدا (کنسوننت‌ها) سهیم اند، ما از آن جمله تنها الف عادی و ممدوده را در نظر می‌گیریم که در شعر بیش‌ترین زبان‌های جهان ترنم موسیقیت شگرفی را در شعر به‌بار می‌آرد.

ا، آ- های مرغان غریب، آوارگان از آشیان‌ها، یاد‌های تان گرامی باد! ۲۱، اصطبل‌های روح آنان را، از کاه و از آب و علف سرشارتر می‌گردد ۱۹۱؛ تهی ماند آشیان مان جاویدان از شور، از گرما ۲۶۰؛ ما (این) ((ما)) ی جمع ساده‌ی ((من)) ها ۲۶۶؛ از آن هنگام تا امروز و تا فردا و فرداهای فردا... الا ای آتشین گامان خدا حافظ!

الا ای آتش آشامان خدا حافظ! ۲۶۲

هم‌چنان با پیروی از ارکاییزم دستوری که (الف) به‌حیث خاتمه در افعال، به‌ویژه در نقش دعاییه، و نیز در اسمای که منادا واقع می‌شوند، بالترتیب در مثال‌های مانند:

سزاوار پیکرش بادا(۱۱۴)؛ راد مردی‌های ما هرگز مبادا تان(۲۶۴)؛ گستردامنا، اندوها(۳۴۳) ... و به‌همین منوال با کاربرد ادات نداییه‌ی عربی ((آیا)) عین نقش ترنم (euphony) را به میان آورده است.

ب، پ- حرفی، پیامی ز باران، باری به ما می‌رساندی ۹۴؛ لباس سوگ بیوشیم چون بنفشه در این باغ ۹۵؛ در بیابان پندار، بذر مرگ تو پاشند ۱۰۲؛ به آن بی خون‌بها مانم که شب‌گردی صدایش کرد ۱۰۵؛ به گوش ای ۲۴۶؛ بر شیشه پیرمردی پدید گشت ۴۰۷؛ پی رهاندن شان از شکنج پرده و پوست ۴۱۳؛ ب ن صدف‌ها خزر آیا کدامین گوهران را باردار استند ۲۰۲؛ باران که می‌بارید و می‌بارد اغ‌های باکره‌ی بلوغ سرخ آتش. به مخشان جبر انجماد شاد باش گفتند... در ایستگاه پاییز پیاده شدند ۴۱۵

ت، ط- از رصدگاه ابوریحان نمی‌بینم نشان- شومی این اختران اخترشماران رفته‌اند... کز چهره مرز ترا آن پاسداران رفته‌اند ۷۰؛ افق تار است و شب تار است و ره تار است و ناهموار ۱۱۹؛ این نگفتم تیزتر، براتر از لب‌های تیغ از نسل پولاد اند ۲۱۴؛ ارابه‌های تداعی‌ها با چرخ‌های توقف به پیش رفتند ۴۱۶

ج، چ- (نظامی ... روان چنگ چنگی چو آب) چه شد؟

چه هاشد؟  
گردن کشان  
کجا رفتند  
۷۹؛ چرا  
چکا مه ی  
فتح چکاد  
می گفتند؟  
۱ ۱ ۵  
پرنده‌ای که از  
آن اوج اوج  
جوهر شب  
۱۴۹؛ ... آوخ  
چید آنک

چید در هفت آسمان پیچید ۱۵۲؛ دیباج‌ها و عاج‌های پویه‌گر در زیر سقف چترهای خویش ۲۴۵؛ در سرزمین‌ها، شهرها و روستاهایی که روزی پندارم از من بود ۲۴۶؛ افگند شان در جویباری کوچک و بانگی ز جایی داد فرمان شان ۲۱۰؛ در خوان شما جامی، سبویی، جرعه‌ای جویند ۲۲۰

خ، غ- خاشاک و خار و خاک وطن سرنوشت ماست ۸۰؛ شراب سرخ بهروزی به چرخشش ۱۵۹؛ غبارش نام اما

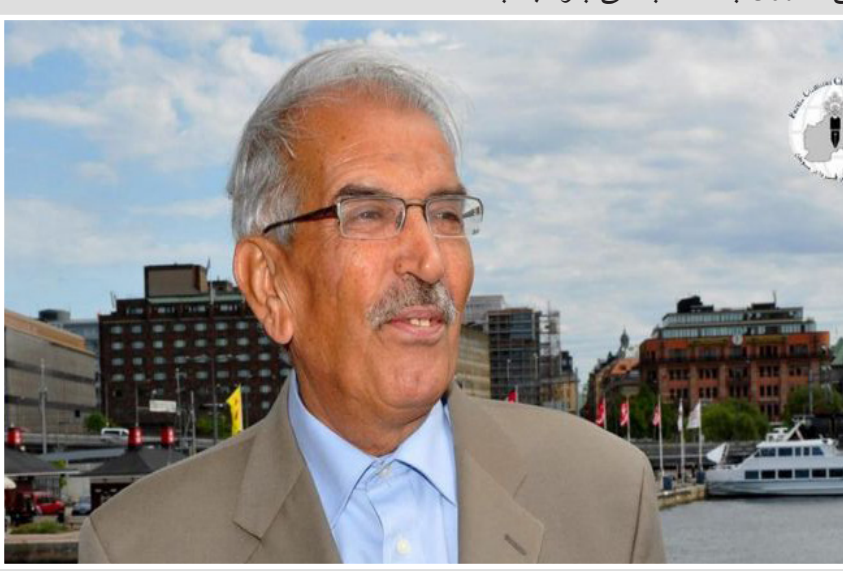
اخگری از تاریخ ۱۷۲؛ بار دیگر زهدان خویش از تخمه‌های سرخ مرجان‌ها ۱۷۵؛ غبار سربی مغرب(۱۷۸)؛ خود به دست خویشتن خرگاه بر چیند...؛ با دست خشم بر رخ خود بسته بود مرد ۱۸۰؛ خاتون خاور چلچراغی سرخ در دست ۱۹۰؛ دریغا ناخدایان این سخن را یاوه می‌دانند ۲۵۳؛ دو فصل خشم فروخورده، دورودخانه‌ی خون ۲۰۷

د- دل به دریازدگان ۱۱۲؛ گیاهی دیده اندر خواب که فروردین ورجاوند یک بار دیگر آبستن نور است ۱۶۴، خسته از گزند، بادهای بادیه ۱۸۴؛ دریانوردا، در ناو دیرین نی لنگری ماند، نی بادبانی، دریانوردا، اکنون چه مانده است، از باد شرطه جز آه سردا، دردا و دردا، دردا و دردا ۱۹۷؛ از آن ریگ‌زاران، دُرایی، درودی، سرودی، بیاور ۳۹۳. این دو کودک دست یک دیگر رها کردند... دریغا این دو کودک را ز یک دیگر جدا کردند ۳۹۵؛ گویند هندوان که خداوند مار مارا- پیش از ددان و آدمیان آفریده است ۴۰۳

ر- مگر ای همره و هم‌رزم و هم‌زنجیر و مه سنگر... ۱۲۰، گل آرم بر شیخ روان پژمرد سالاران بابل را ۱۲۴، اگر راهوار از ره خسته‌ی پندار جز بی‌راه، جز تک‌راه، راهی را نمی‌پوید ۱۲۵، ندارد پایه‌ی درندگی اورنگ اهریمن، سراید این شب تاریک و غم‌گستر ۱۲۹؛ عنان رخس او به دست خیل‌تاش دیر ساله‌اش - شکوه

روح رویش بهار ۱۸۴، دریای خشمگین و شگرفیست، رود بزرگ و سرکش و ژرفیست ۱۸۸، اما نمی‌گوییم مارا هم به دریاها فراخوانید، لیکن اگر یک روز نبض جویبار کوچک ما را ۲۰۸، راه ابریشم دگر ای کاروان سالار در پندار ۲۷۴، با پنجه‌ی خونین ماهی خوارها ما را جدا کرد، با سیم‌های خاردار مرگ از کشور هستی؛ درختی پیر اما برگ برگش سبز، درختی پیر اما ریشه‌اش تا بی‌کران خاک گسترده ۴۰۳

ز، ذ، ظ، ژ- زین قلعه‌ی زین حصار و زین پرده‌ی بلور... تا بازبان آبیان با سلام گرم ۱۸۹؛ ای از نژاد نوروز و نی‌ریز ۱۹۵؛ که به گذشتن از این تنبوشه‌های تنگ مرزی، غایتی اندازه‌ای دارد؟ ۲۰۲





س، ث، ص - پیش سوفا ر ستم سینه سپر ساخته است ۷۲؛ ز آن سپس ابلیس سالار جهان یک سره شد ۷۶؛ تا که دانستند گردی می‌رسد از نسل شان، سر به داران خراسان آستان آراستند... با مرصع تاج و سیمین طیلسان آراستند ۸۸؛ ما هم‌سرایان لالیم، از نسل سنگ و سفالیم ۹۴؛ دو روی سکه‌ی هستیست سوگ و سور شما... مباد سایه‌ی ابلیس سار و سوسه‌ها ۹۸؛ ای فصل سرخ صاعقه خاکسترت کجاست ۱۰۱؛ چه سال‌ها که سفالینه زیستم افسوس ۱۰۸؛ تا این خسان ناکستان در آن بسوزند ۱۲۱؛ سپهد ستر سینه سپهر ۱۵۵؛ ادمی از سنگ تندیس می‌سازد، آه و افسوسا نه از آدم که از ابلیس می‌سازد ۱۸۲؛ سواری که ره می‌سپارد به سوی دیاران فردا... دریغا که در سایه‌ساری سپیدار پاییز فرسود امروز ۱۹۴؛ شکسته خسته و انبان بادها بر دوش، در آستانه‌ی آن روستای سبز و سرد ۲۰۵؛ سالار صحرا زاد صحراگرد ۲۵۷؛ قصیده‌ی سترگ ستیغ‌ها را نمی‌سرایند ۲۹۸؛ گیسوان سرود سبز سپیداران را بریده است ۲۹۹

ش - درد نوش خانه بردوش ۸۱؛ خشکیده چشمان چشمه ۹۰؛ بر دوش نعل زخمی خورشید شامگاه ۱۰۱؛ بیفشان آتشی چون شمع بر موی سپید خویش ۱۰۲؛ ز چشم زخم تو یک کهکشان شقایق سوخت ۱۰۴؛ سرود مهر خاموش و خروش خشم آهنگین؛ این پلشت این شوم این شب گرد پتیاره ۱۵۳؛ سپیده پیر روشنی فروش دوره گرد - به شهر شرق شادمانه پا گذاشت ۱۵۵؛ ز شهرستان مشرق نعره‌ی شیپور می‌آید... سیاهوش شه سوار شهر آتش ۱۵۹؛ نهال سبز تفنگش شگوفه باران باد، درفش سرخش بر دوش شه سواران باد ۱۷۸؛ شعری شکوه‌اش هم آورد با عشق، ره توشه‌ی عاشقان خوشه‌ی نور ۱۷۹؛ ز آذرخش دشنه‌های پر درخشش تان ۲۱۱؛ گرچه هریک هم ز نوش میوه‌اش یا خواب خوش در سایه‌اش، آسود و شیرین کرد کام خویش ۲۱۵؛

خوشا شباب شقایق، خوشا شراب شفق ۳۹۹

ع، ه، ح - از عمر عشق و عمر من و عمر روزگار ۵۵؛ کی ز شهرستان عرفان شهریاران رفته‌اند ۶۹؛ هم‌دلی، هم‌نفسی، هم‌سفری پیدا نیست ۵۹؛ های میهن پور تو در پهنه‌ی رزم ۷۲؛ همه آهن دلان، آهن ربایان ۷۷؛ هنگام هنگامه هامان، گم شد نسب نامه‌ها مان ۹۴؛ چو شادروان سبزی بر حریم لحظه‌های پاک ما هموار می‌گردید ۱۷۳؛ چه‌ها کردیم شیون‌ها، چه‌ها گفتیم آو‌ها ۱۷۴؛ که از قفای او سپاه می‌رسد، هزار و صد هزار و صد هزار سنبله، هزار و صد هزار و صد هزار گل و گیاه می‌رسد ۱۸۵، در هر کجا، هر روستا، هر شارسان در گوشه‌هایی زین بزرگ بی‌کران آفاق، زن‌ها و دخترها با چترهای سرخ... ۲۴۵؛ می‌نیوشد از هجا هجای

بادهای نور ۲۱۱؛ قلب گرگهای هارِ بیشه‌های روزنامه‌های شهر شب ۲۷۵

ک، گ - حال بودا کو و مزدک کو و زردشت کجاست ۷۷؛ به من کیفر دهند این کاهنان الکن از آن‌رو - که شعر سرخ در شام کیبوی گفته بودم، سرود سوگواری سر کن ای خنیاگر تاریخ منماخفتگان اگرچه کودک گیسو سپید بازی گوش، که عکس پیری او به عکس کودکی دیر و دور من ماند ۲۵۱؛ با عنکبوتان رواق قرن قیرین روح روین چشم انبازید، آرم تان بادا که می‌گفتید و می‌گویند: گر پیش مرگان سپاه خواب روزی چند؛ اما دیگر حتا چوبینه گرما سنج‌های کودکان هم با زبان‌های مقوایی گویند ۲۵۴، تا بشکنند، چنگ کهن، آهنگ خود را بر زمین افکن ۲۷۶

ل - بلوغ لاله خبر می‌دهد ز و لوله‌ها ۹۳، ماهم سرایان لالیم، از نسل سنگ و سفالیم ۹۵، زبان عاطفه شد لال در دهان نهال ۲۱۳

ن - ما خفتگان فسونیم، زندانیان قرونیم ۹۴؛ ... یا سخن از بانوان نارپستانی که جلادان، گیسوان شان را به دم توسنان بستند... یا گزین آزاد مردانی که با نیروی خارا، قلع‌ها را برکشوند و طلسم جودان پیر بشکستند ۱۸۱؛ ز آسمان، ز نوریان، ز کهکشان گواه می‌رسد ۱۸۳؛ نواخوانان کولی‌سان سرگردان و غوغایی ۲۰۳؛ شنودم از زبان پیر سالاری، که از دریانوردان کهن بس راز در سینه پنهان داشت، نشاید نا خدا را در دو کشتی گام بنهاند، دریغا ناخدایان این سخن را یاره می‌دانند ۲۵۳؛ ز بوی انسان‌ها شان بر آساید روان‌ها شان ۲۶۱؛ لیک آن بازرگانی که بار استران و اشتران، کاروان‌ها زان آنان بود ۲۶۴؛ چنگ کهن، آهنگ خود را بر زمین افکن ۱۷۶، همان پارین و پیرارین نهالانند ۲۷۸، به این سرزمین پر از چشمه ساران، گیاهان، درختان سفر کن ۳۹۳

نمونه‌ای از شبه اشتقاق: نفرین - آفرین (بر آن نخل ز پا فتاده باید آفرین گفتن - که نفرین‌ها شنید و دعایش کرد ۱۰۵)؛ ناخدا ۷۷ (ناخدا اصلاً نا و خدا)

نمونه‌های چندی از سبک و ستایل معیاری که فشرده‌گی و خوش‌آهنگی و تمامی ویژگی‌های را که در بالا ارایه شدند، در بر می‌گیرند:

- به آن بی‌خون‌بها مانم که شب گردی صدایش کرد - گلوگاه‌اش برید و ره‌ایش کرد، بر آن نخل

ز پا فتاده باید آفرین گفتن - که نفرین‌ها شنید و دعایش کرد (۱۰۵).

- حرف‌های واژه‌ی مرگ نقطه ندارند

من هیچ گاه اشکی نیفشانده‌ام از هراسش  
یا از بهر سپاسش (۳۲۹)؛

- آهنگران شهر شقاوت

آیا درون کوره‌ی روح شما هنوز

یادی از کاوه است؟

جز پرچم خمیده‌ی تسلیم

بار دگر به شانه‌ی این نسل یاوه است؟

قاب‌ها بر دیوارها - در عزلت روزان و شبان

خاموش وار می‌موبند

در انحنای زوایای خویش

قاب‌ها از حمل تصویرهای زشت ننگین

به ستوه آمده‌اند. (۳۶۰)

... و در پایان همه مصراعی چند از سرودی بی‌مانند ((عقاب  
از اوج‌ها)):

چنین گفتند در آفسانه‌های باستان، آفسانه آریان

که بابل، این ابر شهر - این سپیدار کهن در جنگل تاریخ -

چو شد بر سرزمین‌های دگر چیره

گل آزر بر شاخ روان پژمرد سالاران بابل را...

### فهرست مأخذ و مراجع

باطنی، محمد رضا: زبان و تفکر. چاپ هفتم نقش جهان،  
نشر آگه، تهران ۱۳۷۸

باطنی، محمد رضا: نگاهی تازه به دستور زبان. چاپ  
دوازدهم. نشر آگه، تهران ۱۳۸۵.

پاشائی، ع. : احمد شاملو، از زخم قلب (کاپی توسط صدیق  
رهپو ۱۹۹۸)

زیار، مجاور احمد: پښتو بدل‌مېچ (پښتو شعر څنگه  
جوړېږي؟)، دویم چاپ، دانش چاپ‌خې، پېښور ۱۳۸۹.

واصف باختری: سفالینه‌ای چند بر پیش‌خوان بلورین فردا.  
به کوشش ناصر هوتکی. بنیاد انتشارات پرنیان، کابل ۱۳۸۸  
خورشیدی.

یمین، حسین: دستور زبان دری، بخش دوم نحو، ص ۱۰۰.  
پوهنتون کابل ۱۳۶۵.

### English resources

Best Otto F: Handbuch literarischer-  
Fachbegriffe, Definitionen und Beispiele  
۱۹۷ Fischer Taschenbuch, Dietz Verlag Berlin

K. Kasper und D. Weichel: Grundbegriffe -  
Auflage VEB .۲ der Literaturanalyse  
۱۹۸۵, Bibliographisches Institute, Leipzig

Langendoen, D. Terence: The Study of Syntax-

The Generative -Transformational Approach  
to Structure of American English the Ohio State  
University. Holt Rinehart and Winston, INC.  
۱۹۶۹ USA

Mackenzie, David Neil: Pashto Verse: revision-  
(SOAS), London) ۱۹۹۳. ed. ۲, ۱۹۵۸. ed. ۱. note

Manalai, Najib; Métrique du Pashto in -  
Octobre, ۱۵ Cahiers de poétique comparée N  
۱۹۸۷. pp; ۱۰۳-۱۵۳.

Ulrich, Winfried: Wörterbuch, Linguistische -  
۱۹۷۲ Grundbegriffe. Germany

Zyar, M.A. : Die Nominalkomposita des -  
۱۹۷۴, Paschto. Universität Bern

Zyar, M.A. An English-Pashto Dictionary of-  
۲۰۰۰; Prepositions & Postpositions Peshawar





دکتر صبورالله سیاسنگ  
نویسنده و پژوهشگر

## واصف باختری

# مے ترسم کارہایم را "شعر" بنامم

نمی بود، می دانیم چه کسی زودتر قربانی خشونت می شد.))  
کانادا/ هفدهم سپتمبر ۲۰۱۶

Kabul New Times

۱۳، Thursday - March ۱۹۸۰

برگردان: سیاسنگ

واصف باختری: در ۱۹۴۲ در مزار شریف چشم به جهان کشودم. فارغ التحصیل دیپارتمنت دری دانش کده ادبیات و علوم بشری دانش گاه کابل در ۱۹۷۵ با گواهی نامه ماستری در رشته آموزش و پرورش از Columbia University [ایالات متحده] هستم و از چهارده سال به این سو در ریاست تألیف و ترجمه کار می کنم. در بیست سال پسین چیزهایی به نام "شعر" به مطبوعات کشور داده ام. در آغاز به قصیده و غزل و مثنوی بیشتر می پرداختم و ناشیانه بر آن بودم که با پیچیده سرایی، از شاعران کهن مکتب خراسانی بسا فراتر خواهم رفت. آنگاه، هر ابتذال پوسیده در نگاهم - به مفهوم حقیقی کلمه - شعر تمام عیار می آمد. با گذشت سال ها و آزمون ها آگاه شدم یا به نوعی آگاهی دست یافتم و دانستم که جوهر جاودانه درون شعر ورای مهارت و هنجار است. شعر اشراق و اظهار روان آدمی است. می ترسم کارهایم را "شعر" بنامم؛ برخلاف، هر یک از آفریده هایم را تمرین و

گفت و شنود واصف باختری و رحیم رفعت - زمستان ۱۹۸۰ -  
به خواهش اعظم رهنورد زریاب در فصل نامه Aryana Afghanistan Republic - به انگلیسی چاپ شد. هفته دیگر، پاسخ ها - بدون آوردن نام پرسنده - در روزنامه Kabul New Times بازتاب یافت و ماجرا برانگیخت.

آوردن سیماهای علی حیدر لهیب و محمد اسحاق مضطرب با پیشینه مائویزم، برجسته ساختن "کوره آدم سوزی فاشیزم" در کنار نام های آنانی که لهیب را نیز کشته بودند، انگشت گذاشتن بر پیروزی های روزافزون ابتذال به بهای سرکوب اصالت و فرستادن یگان کنایه نیش دار به نشانی خودکامه گان از زبان باختری مایه دردسرهاى تازه گردید. در جوشا جوش آشفته گی ها، بخش نخست افسانه "دراکولا و همزادش" نوشته "برمک کابلی" [دکتر اکرم عثمان/ روزنامه "حقیقت انقلاب ثور" / ۲۹ مارچ ۱۹۸۰] هنگامه در هنگامه آفرید. درست گفته اند: "غم نو غم کهنه را از یاد می برد"، زیرا تفنگ داران کینه توز نام واصف باختری را در جدول آماج رگ بار یک خانه پایان تر نوشتند و نخست در پی شکار زندگی دکتر عثمان شدند.

به گفته یک تن از بلند پایگان حزب دموکراتیک خلق افغانستان که هرگز از باور و کمک به من دریغ نکرده است، «اگر پخش "دراکولا و همزادش" دو هفته پس از نشر گفته های باختری



اگر بیان نخبگان عرصه شعر و نقد روزگار مان پذیرفته شود که گفته‌اند: شاعر جوینده روح مطرود انسان نگران به زندگی در آینه هستی خویش و هستی خویش در آینه زندگی است، و اگر مردمانی چون فردوسی، منوچهری، ناصر خسرو، خاقانی، نظامی، سعدی، مولانا جلال‌الدین، حافظ، بیدل، سن ژون پرس، بودلر، ژان ژنه، هنریش هاینه، گویته و ازرا پاونند، در نقش سرودپردازان راستین خاور و باختر تثبیت شده‌اند؛ من و هم‌گنانم که انبان واژگان یاه و دشنام را از پشت سنگرها در هیاهوی شعارها سوی هم‌دیگر پرتاب می‌کنیم، چونان نمایندگان "توفان در پیاله" با جریان بوی‌ناک سیل هرز گویی برخاسته از شادمانی‌ها و اندوهان پایاب، شایسته شاعر نامیدن خویش نیستیم.

در پاسخ به پرسش دیگران، گزینه‌های زیرین به مهربانی دوستانم گردآوری گردیده ولی چاپ نشده‌اند: "شگوفه‌ها" (غزل‌های ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۴)، "سرودی برای باختر" (۱۹۶۱ تا ۱۹۶۴)، "سرود رستاخیز" (۱۹۶۴ تا ۱۹۷۱) و "از میعاد تا هرگز" (۱۹۷۱ تا ۱۹۷۸). نوشته‌های زیادی هم دارم در پیرامون فلسفه، جامعه‌شناسی به ویژه معرفت، کارکردگرایی و مسایل دیگر.

اینک می‌خواهم مطالب تحقیقی که در باره مولانا جلال‌الدین بلخی نگاشته‌ام، به شکل کتاب چاپ شوند. برای برنده

جایزه شدن در عرصه ادبیات اندک‌ترین تلاش نکرده‌ام. با درک و شناختی که از خود دارم، در آینده نیز نخواهم کرد.

اگر از انگشت‌شمار چند استثنا - که نمی‌توانند قاعده شوند - بگذریم، در گذشته‌های دور، صله‌های ادبی از سوی کسانی که آن‌ها را مانند القاب و تعارفات تشریفاتی به حضور هم‌دیگر ارزانی می‌داشتند، در انحصار درآورده شده بودند. طبعاً آثار آدم‌هایی مانند من که نه گروهی را به دنبال می‌کشند و نه برگزیده هستند، با همچو ترازوها سنجیده نمی‌شوند. فشرده می‌توانم گفت که سرنوشت سرود و سخن در سرزمین ما طی چند سال اخیر آشفته بوده‌است. دوران طولانی را پشت سر نهاده‌ایم، بی‌آنکه استعداد‌های ادبی در پرتو سرچشمه پر بار ادبیات دری با اندیشه‌ها و گرایش‌های

همه چیز خشکیده و سترون به چشم می‌خورند. ابتدال در برابر اصالت روزتاروز پیروزی‌های تازه‌تر و چشم‌گیرتر می‌یابد. روزی حکایت بسته شدن دستان آزاد با لقمه چرب است و روز دیگر روایت کسانی که اسیر زنجیر پیچ وزن و قافیه هستند. آنان با وجود گزافه‌گویی‌ها درک سطحی از ادبیات دارند و ابعاد کارشناسی شان از محدوده قاموس نگاری رویکرد به متون دست‌نویس و چاپ شده برون نمی‌زند. وانگهی، "ریالیزم دیوانی" بر بساط ادبیات نمایان می‌شود. کاوش ریشه‌های این وضعیت نیازمند بحث‌های پیش‌رفته و ارزیابی گسترده است و نمی‌تواند درین گفت‌وشنود فشرده شود، ولو هرچه خلاصه گردد.

به گفته شاعری، گاه درین جنگل پژمرده، سپیداران پربرگی قامت می‌افرازند و سایه‌های خوشگوار می‌افکنند. این‌ها پاس‌داران راستین تعهد اجتماعی‌اند، تجارب وسیع شان با آرایه‌های زیبای سرشار از تصویرهای رنگ گرفته از الهام و آگاهی، پندارهای ما را می‌نوازند.

بهترین شاعرانی چون رازق رویین، لطیف ناظمی و دیگران داریم. چندی پیش محمود فارانی و اسحاق مضطرب داشتیم. هر دو از استعداد‌های ستایش‌انگیز شاعرانه برخوردار بودند، ولی از سرایش دست کشیدند.

علی حیدر لهیب داشتیم. اگر او در کوره فاشیزم زنده سوزانده نمی‌شد، سرودپرداز شگفتی می‌داشتیم. استعداد ذاتی و توان‌مندی‌های واقعی او را پی‌گیر بودم.

در بخش داستان محمد اعظم رهنورد زریاب را با آثار ماندگارش داریم. به گفته الوار، او از نویسندگانی است که خواننده را تا پایان به دنبال واژه‌هایش می‌کشاند و راهش را به نمان خانه روح آدمیان می‌کشاید. همچنان سپوژمی زریاب و سرور آذرخش داریم و از نویسندگان جوان زلمی



گاهنامه یادواره باختر



پیش‌شماره ۲، خرداد ۱۴۰۲

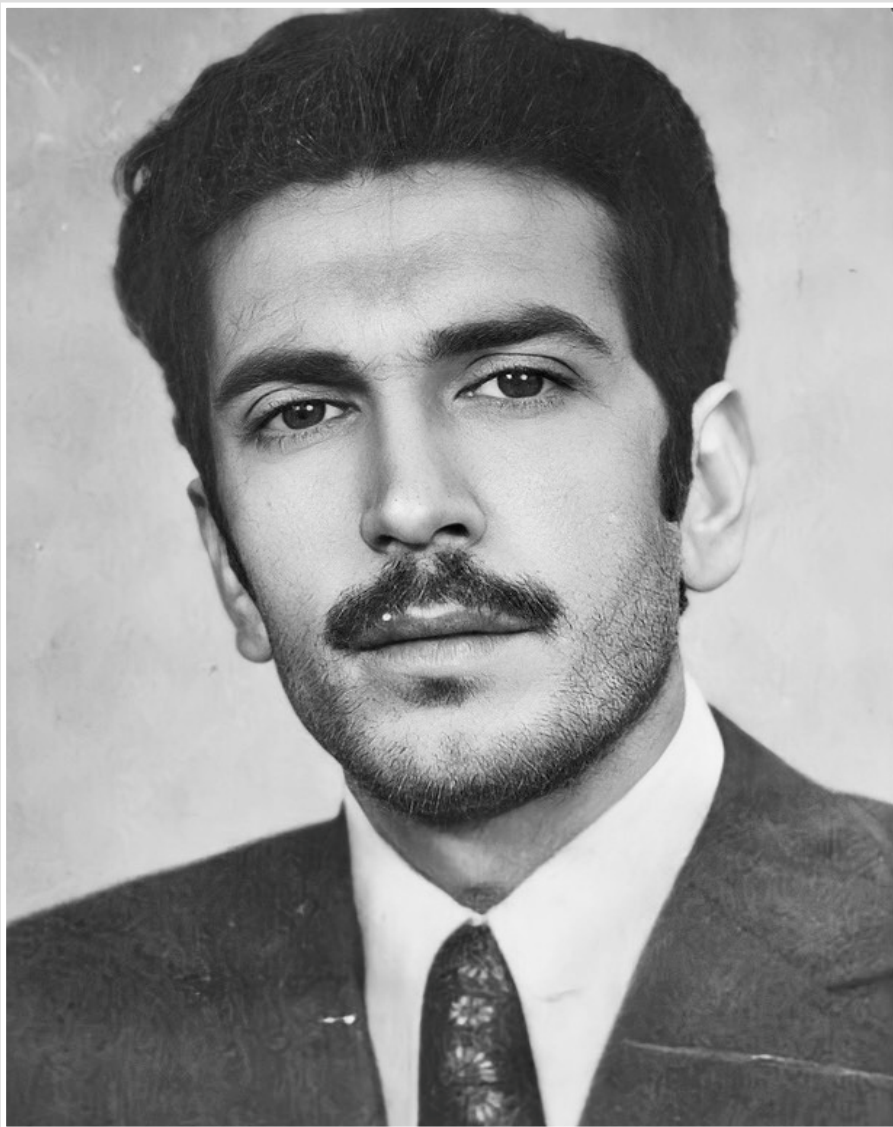


باباکوهی. این سه تن عطش مقدس پویندگان راه روشنایی را فرومی نشانند. شماری از داستان‌های دکتور اکرم عثمان را نیز شایسته ستایش می‌دانم.

در همه این عرصه‌ها، کسان دیگری نیز سزاوار پرآوازه بودن هستند، برخی نزدیک به اینان و در پایان تنی چند که به نام گرفتن نمی‌ارزند. به گفته اوژن یونسکو، برخی از آنان دویعدی اند و امور اجتماعی را قربانی چیزهای دیگر کرده و در سراسر زندگی یک بار هم نتوانسته‌اند جوانب الزامی انسانی را با کار خویش بیامیزند. آنان دیدگاه خاص خود را بر فاکت‌های تاریخی تحمیل کرده‌اند تا ثبوت کنند که انسان

بخشی از همین واقعیت است.

در بخش نقد ادبی لطیف ناظمی کارهای چشم‌گیری داشته‌است. رهنورد زریاب و عبدالغفور پویا فاریابی هم گام‌های بلندی درین راستا دارند. پرفیسور علی اصغر بشیر، پرفیسور محمد نسیم نکهت سعیدی، پرفیسور سرور همایون، داکتر سید مخدوم رهین، لطیف ناظمی، پویا فاریابی، رازق رویین، محمد عاقل بیرنگ کوهدامنی در قسمت پژوهش ادبی خدمات قابل ملاحظه انجام داده‌اند.







نورمحمد نورنیا  
نویسنده و استاد دانشگاه

# چیستے و چرایے شعرهای ترجمه کرده‌ی

## استاد واصف باختری

### خلاصه

انقلابی‌های سرزمین خود بوده‌اند که پایان کار، یا به رگ‌بار گلوله بسته شده‌اند و یا به دار آویخته شده‌اند. این مصلحان اجتماعی در افغانستان نیز نمونه‌هایی دارند که خود استاد واصف باختری نیز یکی از ایشان شمرده می‌شود. شعرهای ترجمه کرده‌ی استاد واصف باختری در نخست در سه گزینیه‌ی: «اسطوره‌ی بزرگ شهادت»، «آب‌های شعر جهان آلوده نیستند» و «ماهی گیر و ماهی طلایی» به خوانندگان پیش کش شده که بعدها آن هر سه، در کلیات شعرهای استاد واصف باختری زیر نام «سفالینه‌ای چند بر پیش‌خوان بلورین فردا» در کنار کتاب‌های دیگر استاد، گرد آمده‌اند.

### کلیدواژه‌گان

شعر، اندیشه، شاعران جهان، ترجمه، واصف باختری

### مقدمه

استاد واصف باختری از شاعران موفق معاصر در شناخت شعر نو و یکی از کام‌یاب‌ترین به‌کاربرنده‌های طرح‌های پیش‌نهادی شعر نو فارسی و از بنیادگذاران آن است. به‌گونه‌ای که هرگاه پژوهش‌گران شعر و ادبیات در کشورهای هم‌زبان

یکی از گستره‌های درخشنده‌ی پرداخته‌های ادبی استاد واصف باختری، بازپردازش یا ترجمه‌ی شعر از زبان انگلیسی به فارسی است. او خواننده‌ها را با سنت‌های متفاوت ادبی در کارنامه‌های شاعران مختلف جهان آشنا می‌سازد. شاعرانی که شعرشان توسط باختری برگردان شده‌است، همه انگلیسی‌تبار نیستند؛ بل که سرایش‌گرانی از هندوستان، آلمان، روسیه، خاورمیانه و امریکای لاتین را برگزیده و به بازآفرینی سروده‌های‌شان همت گماشته‌است. شعرهای شاعران کشورهای یادشده، نخست به انگلیسی ترجمه شده بودند و همان برگردان‌ها زمینه‌ی کار واصف باختری را هموار کرده‌اند. البته همه‌ی شاعران انتخاب‌شده، نام‌آشنایان و شهرت‌یافتگان نیستند؛ بل که در میان آن‌ها، ناشناس‌ماندگان نیز فراوان‌اند. هدف استاد باختری در این گزینش، گشایش دریچه‌های تازه و تجربه‌ناشده از دریافت شعر به روی خواننده یا خواننده‌ها است. در کنار در نظرگیری ماهیت شعری یا شعریت آن سروده‌ها، توجه به عنصر معنا نیز از علت‌های مهم گزینش بوده‌است؛ زیرا شعرهای برگردان‌شده، همه دارای روحیه‌ی پرخاش‌گری، اعتراض، استبدادستیزی، کارگرستایی و توده‌گرایی‌اند. شاعرانی که شعرهای‌شان برگزیده شده نیز، مصلحان اجتماعی و



و ناهم‌زبان، به بررسی شعر معاصر افغانستان می‌پردازند؛ چشم بر چهره‌ی او می‌دوزند و بیش‌ترین توجه را در کارهای شاعرانه‌ی او معطوف و متمرکز می‌کنند. این پرچم‌دار شعر نو فارسی افغانستان، نه تنها در سرایش شعر نوآیین فارسی افغانستانی دست بلند داشته و پیش‌رو و راه‌نشان‌دهنده‌ی بسیاری از شاعران معاصر کشور و دستگیر ایشان بوده؛ بل که ترجمه‌هایی (و به قول خودش «گزارنده‌گی» هایی) از شعر شماری از شاعران جهان را هم به شکل منظوم و هم به شکل مثنوی در چمدان کارکردهای هنری و ادبی‌اش دارد. ترجمه‌ی شعر، کارکرد فرهنگی-اجتماعی دارد که در میان شاعران معاصر به یک سنت پای‌دار بدل شده‌است. بررسی چپستی و چرایی شعرهای ترجمه‌کرده‌ی استاد واصف باختری، مسأله‌ای است که اهمیت شایانی برای پژوهش و مطالعه دارد و گویای بسیاری مطالب در شناخت باختری و تعیین تلاش‌های او می‌باشد.

### اهمیت و ضرورت تحقیق

بر همگان واضح و مبرهن است که ترجمه‌ی شعر بر حسب تصادف صورت نمی‌گیرد.

شاعرانی که شعرهایی از شاعران کشورهای دیگر را برگردان می‌کنند، از یک سو پیونددهندگان حوزه‌ی فرهنگی و فکری خودشان با کشورهای دیگراند و روزه‌ای به جانب جهانی شدن می‌گشایند؛ از سوی دیگر، گونه‌ای از اندیشیدن و اندیشه را برای جامعه‌ی خودشان پیش‌نهاد می‌کنند. چنین نیست که با جلب توجه کردن جلد کتابی، کسی وادار به ترجمه‌ی آن کتاب شود. در هر ترجمه یا گزارنده‌گی‌ای، پای هم‌رشته‌گی اندیشه‌ای در میان است؛ چه این اندیشه، مربوط مکتبی خاص در جهان باشد، یا اندیشه‌ی انسانی همه‌گانی. به محض این که پیوندی برقرار شد و توانایی موجود بود یا موجود شد، ترجمه تولد می‌شود.

روی این ملحوظ، چپستی و چرایی شعرهای ترجمه‌کرده استاد واصف باختری، برای پژوهش، ارج‌مند است.

### هدف تحقیق

مقصد از این پژوهش، کوششی در روشنی‌بخشی شناخت باختری و تشخیص مدل پیش‌نهادی او برای انسان این سرزمین و نشان‌دادن نوع فکر این مدل است؛ زیرا طوری که در بالا اشاره شد، باختری از شاعران آگاه و پیش‌رو افغانستان است، بنا بر این اگر گزینشی می‌کند و گل‌چینی پیش‌کش می‌نماید، قطعاً مبنای تصادفی ندارد.

### پرسش‌های تحقیق

در پایان این پژوهش و پویش، به پاسخ پرسش‌های زیرین، دست‌یابی میسر خواهد شد:

ترجمه‌ی شعر، امکان یا امتناع؟

استاد واصف باختری، چی را ترجمه کرده‌است؟

استاد واصف باختری، آن «چی»‌ها را چرا ترجمه کرده‌است؟

### فرضیه‌ی تحقیق

استاد واصف باختری از بزرگ‌ترین مترجمان شعر نو در حوزه‌ی افغانستانی زبان فارسی به شمار می‌رود. او شعر شاعران شماری از شاعران جهان را به صورت واژموآژه برگردان نکرده؛ زیرا این کار، ممکن نیست و مسیر بن‌بست را می‌پیماید. کوشش و پویش استاد واصف باختری در ترجمه‌ی این شعرها، در واقع ارایه‌ی پیامی است که می‌خواهد انسان معاصر این سرزمین با دست‌یابی به آن، کام‌یابی را تجربه و تجلیل کند.

### پیشینه‌ی تحقیق

در زمینه‌ی شعرهای ترجمه‌کرده‌ی استاد واصف باختری؛ به‌ویژه در بررسی بخش محتوایی این ترجمه‌ها تا کنون کتابی جداگانه نگاشته نشده‌است؛ اما در کتاب‌هایی که دیگران در باره‌ی استاد باختری نوشته‌اند و بیش‌ترشان به گونه‌ی یادواره و مصاحبه می‌باشند، هم‌چنان در لابه‌لای کتاب‌های دیگر - که موضوعات کلی آن کتاب‌ها، مباحثی در باره‌ی شعر، نوشته‌ها و ترجمه‌های استاد باختری نیستند؛ اما یکی از عنوان‌ها با نام او آذین یافته‌است - مقاله‌هایی در این زمینه وجود دارند که می‌توان، شماری از آن کتاب‌ها را نام برد:

ثروتی، بهروز. (۱۳۹۰). نگاهی به احوال و آثار واصف باختری. تهران: امیر کبیر، ص ۱۶.

ره‌نورد، زریاب. (۱۳۹۳). چه‌ها که نوشتیم «چاپ دوم». هرات: بنیاد آرمان شهر، ص ۲۰۵.

احمدی، پرخاش. (۱۳۸۷). «آب‌های شعر جهان آلوده نیستند» یاد آن سفرکرده... کابل: انجمن قلم و انستیتوت گویت، ص ۸۲.

سعیدی، شریف. (۱۳۹۳). «پیش‌آهنگان غزل نو در افغانستان». [متن مصاحبه استاد با واصف باختری]. حریق لاله. کابل: انتشارات امیری، ص ۵۹.

نادری، پرتو. (۱۳۸۲). «گرایش استاد باختری به شعر نیمایی». [متن مصاحبه با استاد واصف باختری]. روبه‌رو با واصف باختری. کابل: بن‌گاه میوند، ص ۱۰.

ناگفته نماند که در برخی از کتاب‌ها یا مقاله‌ها که نامی از باختری برده شده و در مورد شعرهایش بحث و بررسی‌ای در میان آمده، نویسندگان آن کتاب‌ها یا مقاله‌ها اشاراتی در مورد شعرهای ترجمه‌کرده‌ی باختری نکرده‌اند که شمار آن کتب و مقالات، فراوانند و به علت این که نزدیکی چندانی با پژوهش‌های کنونی ندارد، از ذکر نام آن‌ها اجتناب می‌شو.



برگردانی در زبان فارسی دارد. برای برگردان مطلبی از زبانی به زبانی دیگر، شرایطی بر شمرده‌اند که می‌توان به عبارتی دیگر، آن شرایط را اوصاف یک مترجم خوب نیز به حساب آورد: «نخست تسلط بر زبانی که از آن، ترجمه می‌کند (یا اصطلاحاً زبان مبدأ)؛ دوم تسلط بر زبانی که به آن، ترجمه می‌کند (یا اصطلاحاً زبان مقصد)؛ سوم تسلط بر موضوع مورد بحث کتاب، زیرا در عمل ثابت شده‌است که مثلاً مترجم کتابی در فلسفه، هر اندازه که بر زبان مبدأ و مقصد مسلط باشد، اگر خود اهل فلسفه نباشد، از عهده‌ی ترجمه برون نمی‌آید. البته بر این سه شرط، نکته‌ی مهمی دیگر را نیز افزوده‌اند که آن، رعایت امانت است.» (نجفی، ۱۳۸۹: ۶).

شرایط فوق که برای برگردانی بر شمرده شده‌اند، قواعد کلی‌اند که می‌توان بر کاربردهای دوگانه یا نقش‌های دوگانه‌ی زبان (نقش وابسته به واقعیت زبان و نقش وابسته به خود یا خودایستای زبان) در نظر داشت؛ اما کار ترجمه‌ی شعر که مقصد ما در این پژوهش است، با ترجمه‌ی متون غیر شعر، در کارکرد متفاوت و حتا به تعبیری، ناممکن است. برای همین است که در هر کتاب ترجمه، وقتی سخن از ترجمه‌ی شعر به میان آمده، پرسش‌هایی از قبیل این که: آیا شعر، ترجمه‌پذیر است و آیا ممکن است هوا و فضای شاعرانه از یک زبان به زبانی دیگر، منتقل گردد؛ سرسخن آن بحث‌هاست؛ زیرا در برگردانی شعر با «نقل به معنا» و «گرته‌برداری» روبه‌رو نیستیم و «واژه‌ای جدید در زبان مقصد از ترجمه‌ی لفظ به لفظ واژه‌ای در زبان مبدأ ساخته نمی‌شود؛ یعنی (to open fire) انگلیسی را به صورت «آتش‌گشودن» گرته‌برداری نمی‌کنند» (رضوان، ۱۳۹۳: ۹۸)؛ بل که با بازآفرینی شعر

(Recreation of poetry) سر و کار دارند و نقش گزارنده (مترجم) در آفرینش دوباره‌ی شعر، آن قدر مهم است که نقش شاعر؛ پس متن اصلی را نباید به مناسبت پیشین بودن آن، ارزش‌مندی هستی‌شناختی بیش‌تری داد و آن را برتر و بهتر از متن ترجمه‌شده شمرد (احمدی، ۱۳۸۷: ۸۴). شاعر و مترجم/گزارنده، اهالی دو زبان‌اند و «شعر، هنر زبان است و فقط اهل زبان می‌توانند در باب نیک و بد یک شعر، اظهار نظر کنند. یک غیر اهل زبان، هر قدر خوب، جوانب تاریخی و اجتماعی و زمینه‌های فکری و محتوایی یک شعر را بررسی کند، به زمینه‌های علم‌الجمالی و نکاتی که به ساختمان زبان و نظم کلام ارتباط می‌گیرد، نمی‌تواند پردازد و اگر پردازد هم، رجم به غیب کرده‌است.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۰: ۹۰)؛ مثلاً: آرایش‌های کلامی در هر زبان متفاوت است،

## روش تحقیق

این تحقیق به روش التقاطی توصیفی-تبیینی با توجه بر آثار نوشته‌شده در مورد ترجمه‌ی شعر در کارهای ادبی و هنری استاد واصف باختری و تحلیل شعرهای وی که مهم‌ترین منبع موجود برای به‌سرسیدن این پژوهش و به‌چنگ آمدن دریافت‌هایی به عنوان نتایج می‌باشد، نگارش یافته‌است.

## ترجمه و ترجمه‌ی شعر

ترجمه که از نظر عمید در فرهنگ‌اش: «تفسیر و نقل مطلبی از زبانی به زبانی دیگر» (عمید، ج ۳، ۱۳۸۱: ۶۶۶) معنا دارد، واژه‌ی عربی است و برابر نهاده‌هایی؛ مانند: گزارندگی و



آنچه ما در زبان فارسی به نام صنایع لفظی و معنایی یاد می‌کنیم، چیزی نیست که بر شعر همه‌ی جهان، رنگ و لعاب هنری ببخشد. اگر شاعری بخواهد یکی از شعرهای فارسی را به عربی یا انگلیسی و... برگردان کند، «ترجمه‌ی صنایعی چون: توریه، ایهام، مقابله، جناس، تضاد، مراعات‌النظیر، لفونشر و... محدودیت‌هایی در مسیر ترجمه‌ی شعر ایجاد می‌کند. در بیت زیرین از مولانا جلال‌الدین بلخی:

آتش است این بانگ نای و نیست باد

هرکه این آتش ندارد، نیست باد!

«نیست باد» به دو معنا: «باد نیست» و «نابود باد!» به کار برده شده که این دو معنا به توسط جناس فراهم آمده‌اند و ترجمه‌ی همین واژه به هر زبانی دیگر، این جناس را -حداقل- از میان بر می‌دارد. (معروف، ۱۳۹۰: ۲۴). این سخن، دقیقاً همان چیزی است که روبرت فروست، گفته‌است: شاعران، متعلق به زبان‌اند؛ نه به جهان. شعر، همان چیزی است که در اثر ترجمه از بین می‌رود و نیز شعر، همان است که در اثر تفسیر از میان بر می‌خیزد.

پس ترجمه‌ی شعر «واگذاری معنای یک سروده به زبانی دیگر نیست. پیوستن پیام شاعرانه نیست، گسستن است و جای‌گزینی برای آفرینشی نوین. ترجمه، گزارش نیست؛ پردازش است. نما نیست، دیگرنما است. نمود نیست، بازنمود است. نگارش نیست، انگارش است. از همین‌رو، ژاک دریدا باورمند است که: خواننده در هر ترجمه با یک «افزوده» یا «supplement» سر و کار دارد؛ زیرا ترجمه‌ی واژه‌به‌واژه ممکن نیست. بسیار پیش می‌آید که مترجم شعر، پاره‌هایی از متن اصلی را کنار می‌گذارد و برای بازپرداخت، ساخت‌های زبانی غیر از متن اصلی را به کار می‌بندد.»

(احمدی، ۱۳۸۷: ۸۶).

بنابر این در هر شعری که ترجمه می‌شود، دو آفرینش‌گر حضور دارد: خالق نخستین، که سرایش‌گر شعر است و خالق دوم، که مترجم آن می‌باشد و ترجمه‌ی شعر را با این حساب، بازآفرینی شعر و بازپردازش شعر می‌شمارند.

### شعرهای ترجمه‌کرده‌ی استاد واصف باختری

آغاز کار گزارندگی استاد باختری به دهه‌ی (۴۰) سده‌ی کنونی بر می‌گردد و آن، هنگامی است که وی دانش‌جوی دانشکده ادبیات دانشگاه کابل بوده‌است. خود او در باره‌ی این آغاز، در مصاحبه‌ای که پرتو نادری با وی انجام داده، چنین گفته‌است: «تصور می‌کنم که در سال (۱۳۴۲)، یکی

از استادان دانش‌مند و نام‌دار فاکولته‌ی ادبیات همان زمان -استاد علی محمد زهما- برای ما ترجمه درس می‌داد؛ ترجمه و رموز، دقایق هنجارها و اسلوب‌های ترجمه. اوروزی شعر [های] ای از «برشت» آورد. به هر شاگرد -دست‌کم به چندشاگردی که استاد به دلایلی به چشم عنایت به آن‌ها و کار آن‌ها می‌دید- تقسیم کرد؛ برای ترجمه به عنوان کار خانه‌گی. یکی از شعرهای برشت را برای من داده بود. البته من ابتدا به نثر ترجمه کردم، توأم با اشتباهاتی که اشتباهات توسط استاد دانش‌مند، پیراسته شد. بعداً به فرمایش استاد، من آن را به شعر ترجمه کردم که عنوان شعر، «پرسش» است.

موضوع این شعر، تازش به تاریخ‌پردازانی است که دست به تحریف تاریخ زده‌اند و سازندگان اصلی تاریخ ملت‌ها را که توده‌ی فرودست جوامع بوده -فراموش کرده‌اند:

شما ای برده‌گان آزا!

شما ای بدگهر تاریخ‌پردازان افسون‌ساز!

که بی‌آزم

ز جادویان دنیای کهن افسانه بنوشتید و از کشورگشایان ستم‌گر داستان گفتید

وزان خودکامه‌گان اهرمن‌کردار

خدایان ساختید اندر پرستش‌گاه پندار سیاه خویش

و دامان پلید آن ستم‌کیشان خودبین را

ز دنیای سپید ابرها پاکیزه‌تر خواندید

من اینک پرسشی دارم:

کی اندر سنگر پیکار، جان بسپرد؟

کی اندر کارزار مرگ، پای افشرد؟

این شعر از نخستین شعرهایی است که استاد واصف باختری در اسلوب نیمایی سروده‌است (نادری، ۱۳۸۲: ۱۰).

کار گزارنده‌گی شعر استاد باختری در سه کتاب زیرین، نمود یافته‌اند که البته کتاب‌های شماره (۲) و (۳)، گزیده‌هایی از شعر شاعران کشورهای مختلف‌اند که به توسط استاد برگردانده شده‌اند و بعدها، این سه کتاب در کلیات شعرهای استاد جاگزین گردیدند:

ماهی‌گیر و ماهی‌طلایی: از الکساندر پوشکین؛ شاعر انقلابی و مصلح اجتماعی روس. این کتاب، نخستین کار واصف در زمینه‌ی ادبیات کودک به شمار می‌رود.

آب‌های شعر جهان، آلوده نیستند: برگردان شعرهایی از ماری سول کولمبیایی، کارولین مارتین امریکایی، خوزه آنتانیو برینال پرویی، ساجی داندای هندی، عاکف گوران کرد، کارلوس دروماند برازیلی، مهندا بورای هندی و کاترین هواردی امریکایی.

اسطوره‌ی بزرگ شهادت: ترجمه‌ی شعرهایی از لورکا، شاعرانی از شوروری، و نیز شاعرانی از هندوستان می‌باشد که عمدتاً موزون‌اند و بی‌اغراق از بهترین نمونه‌های ترجمه‌ی شعر روزگار ما به شمار می‌آیند (ثروتی، ۱۳۹۰: ۲۱ و ۲۳).

این شعرها دارای دو وجه برجسته‌ی مشترک استند: نخست این که همه‌ی شعرهای ترجمه‌شده، از زبان انگلیسی برگردانده شده‌اند؛ یعنی شعر شاعران هندی، روسی، آلمانی، کردی و... به زبان انگلیسی موجود بوده‌اند. دوم این که، این شعرها دارای جنبه‌ی ایدئولوژیک خاصی استند و مفاهیم: پرخاش‌گرانه، انقلابی، توده‌ای، کارگری و... را در بر دارند.

این شعرها در قالب‌های نیمایی، سپید و حتا غزل برگردان شده‌اند؛ مثلاً در کتاب «اسطوره‌ی بزرگ شهادت» - که در جلد همین کتاب، استاد باختری پیش از اسم خود، به جای «مترجم»، «گزارنده» گذاشته‌است - شعری از ماکسیم ریلکسی؛ شاعر شوروی را به قالب غزل برگردانده است:

خوشا بلوغ درختان، خوشا وزیدن باد

خوشا ز پیکرشان پیرهن کشیدن باد

خوشا شباب شقایق، خوشا شراب شفق

خوشا چغانه‌ی دریا، خوشا چمیدن باغ

خوشا طلوع حقیقت در آزمون زمان

خوشا برهنگی کاج در وزیدن باد

بود خموشی شاعر، گواه مردن او

مگر نه مردن باد است آرمیدن باد؟ (باختری، بی‌تا: ۱۴).

استاد واصف باختری، ارچند ترجمه‌ی شعری را در قالب غزل، دشوار می‌داند؛ اما در گزینش این تن‌پوشه‌ها قصدی در کار نداشته‌است. طوری که خودش می‌گوید: «ترجمه‌کردن غزل به انگلیسی یا برعکس، خیلی سخت است؛ اما در مواردی که من ترجمه کرده‌ام، در همان لحظه‌ی ترجمه، یک جرعه و بارقه و الهامی پیدا شده و من دریافته‌ام که این کسوت و جامه‌ی نو بر اندام آن شعر زیبا می‌آید و این کسوت را دوخته‌ام.» (سعیدی، ۱۳۹۳: ۵۹).

وجه غالب شعرها در هر قالبی که برگردان گردیده‌اند، پرخاش‌جویی و ستیزه‌گری است. چند نمونه از شعرهای ترجمه‌کرده‌ی استاد باختری برای نشان‌دادن مفاهیم زبرین، با عناوین شعرها و نام شاعران آورده می‌شود:

از ماری سول به نام «لحظه‌ی آزمون»:

سال‌ها

دریاهای رزم‌آزمایی خویش را

به پای تو ریختیم

اما دریغا

هنگامی که ترا می‌بایست

پاس‌دار ما باشی

دریافتیم که همه‌ی جوهر تو

بیش‌تر از گنجایش یک سبوی شکسته نیست (باختری، ۱۳۸۸: ۴۶۰).

این شعر از قربانی‌شدن همه، برای یکی را نشان می‌دهد و بیان‌گر اندیشه‌ی تک‌تازی در رهبری است. در ضمن، انگشت انتقادگذاری بر فراموش‌کاری مردم است؛ مردمی که هر بار، در رکاب کسی به پندار دروغین دفاع از میهن و مردم می‌جنگند، بی‌خبر از آن که این تلاش‌های جان‌فشانانه، دریاهای رزم‌آزمایی‌اند که بر یک سبوی شکسته ریخته می‌شوند و در روز مبادا، کُمیت پاس‌داری آن «یکی»، لنگ می‌شود.

از کارولین مارتین که «آب‌ها و آدمیان» نام دارد:

آب‌های رودخانه

در زندان یخ‌های ستبر زمستان

از پویه، باز مانده‌اند (باختری، ۱۳۸۸: ۴۷۴).

در این شعر، تصویری از برده‌گی ارایه می‌دهد. هم‌چنان فضای بارد و جریان‌سوز مردمی را نشان می‌دهد؛ مردمی که مانند قطره‌های شکل‌دهنده‌ی رودخانه‌اند، همواره در زندان یخ‌های ستبر - که کسی جز همان بزرگ‌مآبان خودخواه و دیگرستیز، نیستند - در زنجیرهای اسارت مانده‌اند و چشم بر حکم و گوش بر فرمان سیه‌کاران سردی‌فروش ایستاده‌اند.

از آنتانیو برینال با نام «از مردان جنگل»:



اگر روزی شوم آگه

که یک بار دگر خیل گوزنان بیابان گرد

به جنگل های پاریس رو نهادستند

مرا دیگر نخواهی دید با این کار و با این مزد (باختری،

۱۳۸۸: ۴۷۷).

آنی که بارها و بارها فریفته‌ی سخنان چرب و شیرین احزاب و گرفتار ترفندهای پیشوایی خواهان شده‌است، کسی جز خودش به درد خودش نمی خورد؛ سختی‌ها و ناملایمت‌ها را که سردمداران، مدعی از میان برداشتن آن‌ها بودند متحمل می‌شود و سرانجام باز هم به آنان رای می‌دهد.

بهر روز ثروتی می‌نویسد که: استاد باختری «شاعر

ایدیولوژیک نیست؛ ولی در اشعار یک ربع قرن اخیر وی، هرگز صدای اعتراض و پرخاش، در برابر بی‌عدالتی، جنگ و اشغال خاموش نشده‌است و هر زمان که ستمی را می‌نگرد، نفرین‌نامه‌یی را می‌آغازد.» (ثروتی، ۱۳۹۰: ۲۰)؛ اما در یکی دیگر از صفحات همین کتابش، از دو شعر استاد باختری به نام‌های «حماسه‌ی شعله» و «سرود روستا» یاد می‌آورد که در نشریه‌ی حزب «شعله‌ی جاوید» چاپ



شده‌اند. هم‌چنان شعری از کتاب «... و آفتاب نمی‌میرد» استاد باختری که نشان‌گر هم‌گامی شاعر با حوادث و وقایع زمان است، نقل می‌کند:

اندیشه ندارم که اگر دیوسرشتان

با رشته‌ی بی‌داد، بدوزند دهانم

با ناله‌ی خود، شعله برافروزم اگرچند

چون شمع بسوزند در این بزم، زبانم (ثروتی، ۱۳۹۰: ۱۳).

«حماسه‌ی شعله» شعری است که در سال (۱۳۴۷) خورشیدی دست به دست می‌گشت و کسانی از جمله: مضطرب باختری و هادی یا رحیم محمودی این سروده را استقبال کردند و به پی‌روی از آن، شعرهایی سرودند و در همان «شعله‌ی جاوید» به چاپ رسانیدند. «حماسه‌ی شعله» ی باختری بدین گونه آغاز می‌شد:

تو ای هم‌رزم و هم‌زنجیر و هم‌سنگر

سر از پندار سیاه خویشتن بردار...

و قسمتی از شعر «سرود روستا» چنین است:

بندهای شعر بالا، ظلم کارفرما با استفاده از مجبوریت کارگر را بیان می‌کند که در واقع، داعیه‌ای است برای عدالت‌خواهی به سود دسته‌ی کارگر. همان سخنی که خسرو گل‌سرخ؛ شاعر مارکسیست-لنینیست ایرانی در دادگاه رضاشاه گفته بود: «در یک جامعه‌ی طبقاتی، فقر و فلاکت در سویی انباشه می‌شود و ثروت و سرمایه در سویی، در حالی که مؤلبدین ثروت، طبقه‌ی محروم‌اند.» (دفاعیات خسرو گل‌سرخ در دادگاه شاه، ۱۳۵۲).

از ساجی داندبا عنوان «یک‌نواختی»:

سال‌هاست پیر دوره‌گرد

سگرت از مغازه‌ی بزرگ «راج» می‌خرد

روزنامه را برای مستراح

از دوکان «چوپره»

سال‌هاست

شکوه می‌کند ز درد استخوان

رای می‌دهد به حزب «کنگره» (باختری، ۱۳۸۸: ۴۸۲).

در مورد ساده‌لوحی و گولی توده‌ی فرودست سخن می‌گوید.

از این غول پاگلین

نماند نشانه‌ای

وزین ببر کاغذی

به گه‌نامه‌ی جهان

بماند فسانه‌ای

جریان سیاسی «شعله‌ی جاوید» روشن و مسلم است و رهبران و رهروان آن جریان هم، روی او حساب می‌کردند و به او ارج فراوان می‌گذاشتند؛ طوری که حتا محمد اسماعیل مبلغ گفته‌است: اگر روزی شعله‌ی جاوید به قدرت برسد، واصف باختری را باید رئیس استخبارات کشور بسازند.

بنا بر این می‌شود گفت که: شماری از کارهای او؛ از جمله، سروده‌ی «... و آفتاب نمی‌میرد» (۱۳۵۴) و ترجمه‌ی شعر «اسطوره‌ی بزرگ شهادت» (۱۳۵۴) یادگار همین حال و هوای او به شمار می‌روند (زریاب، ۱۳۹۳: ۲۱۴ و ۲۱۶).

ترجمه‌ی این‌گونه شعرها یا ترجمه‌ی شعرها با این‌گونه نگاه، ماحصل یک دوره‌ی زیست استاد واصف باختری است. حکمت‌گرایی و فلسفه‌ورزی او، بعدها گرویدنش به جریان دموکراتیک خلق افغانستان - که رقیب سرسخت حزب دموکراتیک نوین بود، کاوش‌ها و پژوهش‌های ادبی‌اش و دست‌گیری او از راهیان نوسفر راه شعر و چکامه، پهلوهای دیگر «داستان زندگی» چهل‌ساله‌ی ادبی استاد واصف باختری‌اند. به سخن خودش:

قصه بودیم و کنون قصه‌ی کوتاه شدیم

کاستیم از خود و کوتاه‌تر از آه شدیم

(باختری، ۱۳۸۸: ۱۰۶).

### نتیجه‌گیری

از آن‌چه گفته آمد، چنین بر می‌آید که ترجمه‌ی شعر به معنای نقل به معنا و گرت‌برداری یا برگردان لفظ به لفظ یک سروده به سروده‌ای دیگر نیست؛ زیرا این کار میسر نیست و محدودیت‌های فرهنگی، زبانی و هنری در پی دارد. ترجمه‌ی شعر به معنای بازپردازش، بازآفرینی، گزارنده‌گی و خلق دوباره‌ی یک ماهیت شاعرانه است که یک بار در یک ظرف فرهنگی دیگر، زاییده شده‌است.

استاد واصف باختری نویسنده و شاعری صاحب‌نظر در ادبیات فارسی است. او با آگاهی از مفهوم بازپردازی شعر در بخش ترجمه، بر جلد جُنگ‌های شعر برگردان کرده‌اش، نامی که برای خود برگزیده، «گزارنده» است. این گزارنده‌ی ریزبین و ظرافت‌کار، شعرهایی از شاعران کشورهای مختلف جهان؛ مثلاً: هندی‌ها، روس‌ها، گُردها، آمریکایی‌ها و... را ترجمه کرده‌است. زبان مبدأ که استاد باختری از آن، شعرها را برگردان کرده، انگلیسی بوده‌است و شعرهای شاعران مختلف، همه به زبان انگلیسی موجود بوده‌اند؛ زیرا گزارنده،

روشن است که «غول پاگلین» و «ببر کاغذی» صفت‌هایی بودند که «مائوتسه دونگ» و حزب کمونیست چین، این صفت‌ها را برای اضلاع متحده‌ی امریکا و نظام سرمایه‌داری و امپریالیسم به کار می‌بردند (زریاب، ۱۳۹۳: ۲۲۱).

شماری از نویسندگان گفته‌اند که: آن دو شعر یادشده را باختری در کتاب‌های خویش درج نکرده‌است. از جمله پویا فاریابی نوشته: باری می‌شود این پرسش را مطرح کرد که چرا واصف در سال‌هایی که سیاسی می‌اندیشید و گرویده‌ی سیاست بود، شعری نسرود و اگر سرود، به درج آن در دفترهایش نپرداخت... (باختری، ۱۳۷۷: ۱۱۳).

پاسخ را خود استاد باختری چنین گفته‌است: من در شعرهایی که در همان عوالمی که شما اشاره فرمودید [شعرهایی با تفکر ایدیولوژیک] سروده‌ام، امروز از لحاظ زبان و بیان و بسیار مختصات دیگری که در کار شاعری باید آن‌ها را نادیده نگیریم، ضعف‌ها و نارسایی‌های بسیار زیاد می‌بینم. در شعرهای دیگر، خود را راحت‌تر احساس کرده‌ام (نادری، ۱۳۸۳: ۳۱)؛ اما نگرشی بر سروده‌های باختری نشان می‌دهد که حتا در رمزآلودترین و عاشقانه‌ترین سروده‌هایش گونه‌ای از عصیان و فریاد خفته‌است (آریان‌فر، ۱۳۸۷: ۵۵۶).

پدیده‌ی دیگرگونی در کار سرایش استاد واصف باختری از نگاه دوکتور حسن فضایی، علت محتوایی دارد.

او هنگامی که کاربرد افراطی واژه‌ی «سرخ» و ترکیبات ساخته‌شده با آن واژه را در سروده‌های شماری از شاعران نشان می‌دهد، می‌نویسد که: شعر واصف باختری هم اندکی به این سرخابه‌ها رنگین شده؛ اما او رمزگونه سخن می‌گوید و به جاندارسازی توأم با محافظه‌کاری روی آورده‌است که با این ابهامات و پیچیدگی‌ها، محتوای شعرهایش را از دیده‌گان پنهان می‌دارد (فضایی، ۱۳۸۳: ۲۲۰).

اگر روشن‌تر سخن بگویم، می‌توانم گفت که در آن زمان، واصف باختری چهره‌ی درخشان و پرآوازه‌ی گروهی بود به نام «جریان دموکراتیک نوین» و نیز به اعتبار شهرت نشریه‌ای که [به نام «شعله‌ی جاوید»] داشت، به نام گروه «شعله‌ی جاوید» هم یاد می‌شد. جایگاه بلند واصف باختری در



با انگلیسی آشنایی داشته است. هم چنان علاوه بر وجه مشترک یک‌زبانی سروده‌ها، مفاهیمی که در آن‌ها وجود داشته، نیز یک‌سان بوده‌اند. موضوعاتی؛ مانند: پرخاش‌گری، اعتراض، استبدادستیزی، جانب‌داری کارگر و توده و... درون‌مایه‌ی این شعرها را شکل داده‌اند و این، وجهی برجسته‌ی مشترک میان این سروده‌ها و مهم‌ترین علت برگردان شدن و گردآمدن آن‌ها در کتاب‌هایی مشخص است.

استاد باختری؛ مانند هر گزارنده‌ی شعر، دست به گزینش زده و مطابق اندیشه‌ی خود، شعرهای جهان را برگزیده و بازپرداخته است. او خواسته تا پای ادبیات فلسفی-سیاسی خاصی را در افغانستان باز کند و زمینه‌ی ایجاد آثار این‌چنینی فراهم شود.

برای این که تقریباً تمام شاعرانی که شعرشان توسط استاد باختری برگردانده شده، در جنبش‌های اصلاحی و انقلابی سهیم بوده، زبان گویای آن جریان‌ها واقع شده‌اند.

تب و تاب سیاسی حاکم بر جامعه‌ی آن روز کشور، ایجاب تولید آثار سیاسی-فلسفی را می‌کرده و باختری، آثاری را ترجمه کرده که بیش‌تر به شاعران برخاسته از متن جنبش‌های انقلابی در کشورهای مختلف جهان -که با خط فکری وی در جریان دموکراتیک نوین، هم‌سوئی داشته- مربوط می‌شود.

ترجمه‌های شعر که در آن حال و هوا به توسط وی صورت گرفته، در کتاب‌های: اسطوره‌ی بزرگ شهادت، آب‌های شعر جهان آلوده نیستند و ماهی‌گیر و ماهی طلایی گرد آمده‌اند؛ اما سروده‌های سیاسی خود را که در آن‌ها واژه‌ای شبیه «شعله» به کار برده شده و اصطلاحاتی که از زبان یکی از رهبران سوسیالیستی جهان خارج شده، در آن شعرها وجود داشته، درج دفتر شعرهایش نکرده است.

## مناقشه

در مورد ترجمه‌کرده‌های باختری، ویژه‌نامه‌هایی که در پژوهش پیرامون سرایش‌ها و کارکردهای ادبی او نشر شده‌اند، سخنانی کلی آورده‌اند؛ اما پردازشی گسترده و مشخص در این زمینه صورت نیافته است؛ به‌ویژه هستی‌شناسی و علت‌یابی ترجمه‌کردن‌ها در هیچ اثری، معطوف توجه نبوده و اگر اشارتی به آن‌ها هم شده، با این طول و تفصیلی نیست که در کار کنونی مشاهده می‌شود.

بر علاوه‌ی آن، گزینش روش توصیفی-تبینی، این پژوهش را در ساحتی دیگر شکل داده و نشان‌گر تفاوت با کارهای پژوهشی‌ای است که قبل از این، در زمینه‌ی ترجمه‌کرده‌های باختری بحث و بررسی داشته‌اند. در زیر، کتاب‌هایی که

در پیرامون موضوع مورد کاوش، نگاشته‌هایی دارند، آورده می‌شود و تفاوت رنگ پژوهش کنونی در روشنایی افکنده می‌شود:

نگاهی به احوال و آثار واصف باختری، نوشته‌ی بهروز ثروتی است. او در این کتاب، استاد باختری را شاعر ایدیولوژیک نامیده؛ اما وی را بی‌خبر از وقایع روزگارش نیز ندانسته است. این کتاب، مستقیماً در مورد ترجمه‌های استاد باختری بحث نکرده؛ اما این که کدام شعرها از کدام شاعرها را برگردانده، می‌شود از این اثر دریافت. در ضمن، شعری که از کتاب «... و آفتاب نمی‌میرد» باختری نقل کرده و یادآوری‌ای که از شعرهای «سرود روستا» و «حماسه‌ی شعله» کرده است، قدری به وضاحت مبحث کنونی می‌پردازد. چه‌ها که نوشتیم، مجموعه‌نوشتارهای استاد ره‌نورد زریاب است. در این کتاب، مقاله‌ای که رنگ یادواره دارد، با نام «اوصافی از واصف و وصف او در صف اصحاب فلسفه» در مورد استاد باختری نگاشته شده است. از میان همه کتاب‌هایی که قدمت بر پژوهش کنونی دارند، همین کتاب در تقویت نوع نگاه تحقیق حاضر مدد رسانده است. در این کتاب، همین مقدار که استاد باختری عضویت گروه دموکراتیک نوین را داشته است و گزیده‌برگردان «اسطوره‌ی بزرگ شهادت» حاصل تلاش‌های آن روزگار باختری است، یاد شده و بیش‌تر بر فلسفه‌ورزی واصف پرداخته شده است. کنکاش ره‌نورد بر دو کتاب ترجمه‌کرده‌ی دیگر او نظر ندارد؛ در حالی که در نوشته‌ی موجود، سخن از ترجمه‌کرده‌های دیگر باختری نیز رفته است.

یاد آن سفرکرده... مجموعه‌مقالاتی‌اند که پیرامون ابعاد کارکردهای استاد باختری نگارش یافته‌اند. یکی از آن نگاشته‌ها، مقاله‌ای است به نام «آب‌های شعر جهان آلوده نیستند» که پرخاش احمدی نوشته است. در این مقاله بیش‌تر از هر چیز، در پیوند به چستی ترجمه‌ی شعر و امکانت آن سخن رفته است. تنها در قسمت پایانی، سپاسگزاری‌ای از باختری کرده است که دریچه‌ای در خشان با هوایی تازه به روی شعر افغانستان گشوده است. از این کتاب، در بخش نخستین همین تحقیق، بهره‌هایی گران‌ارز برده شده است.

حریق لاله، کتابی است نگاشته‌ی شریف سعیدی که نام دیگر آن «تأملی بر غزلیات استاد واصف باختری» می‌باشد. در بخشی از این کتاب، سعیدی تماسی تلفنی با استاد واصف برقرار کرده و در پیرامون ترجمه‌کرده‌هایش در قالب غزل، درخواست روشنایی نموده است. استاد باختری نیز در مورد آن عده برگردان‌هایش که در تن‌پوشه‌ی غزل در آمده‌اند، معلوماتی ارایه داشته است. از این بخش کتاب مذکور در پیوند به ترجمه‌کرده‌های باختری در قوالب متنوع، سود برده شده است. روبه‌رو با واصف باختری مصاحبه‌ای است که



از نوار صوتی به روی کاغذ، پیاده شده است. مصاحبه‌گر و پیاده‌کننده‌ی آن، نصرالله پرتونادری است. این کتاب، سراسر پرسش است در مورد کارکردهای ادبی استاد واصف باختری و در بخش «گرایش استاد واصف باختری به شعر نیمایی»، سخن‌هایی از زبان استاد در باره‌ی نخستین ترجمه‌اش نیز رفته است که برای نشان دادن آغازین گام‌های وی در راستای گزارنده‌گی، خیلی کارآمد واقع شدند. اما کار پژوهشی کنونی در روی‌کرد و روش خود و هم در کارکرد خود، متفاوت از نوشته‌های بالا به عرصه‌ی تحقیق در باره‌ی باختری کشانیده شده است. این نوشته به «آن چه هست» شعرهای ترجمه‌کرده و علت‌یابی‌گزینه‌ش در انتخاب شعرهای شاعران کشورهای مختلف برآمده و دست‌آویزهایی فراجنگ آورده که در بخش نتیجه‌گیری به روشنایی تمام، ارایه و عرضه گردید.

## منابع و مآخذ

احمدی، پرخاش. (۱۳۸۷). «آب‌های شعر جهان آلوده نیستند» یاد آن سفرکرده... کابل: انجمن قلم و انستیتوت گویته.

آریان‌فر، شمس‌الحق. (۱۳۸۷). شخصیت‌های کلان افغانستان. کابل: میوند.

باختری، واصف. (۱۳۷۷). گزارش عقل سرخ. پشاور: میوند.

باختری، واصف. (۱۳۸۸). سفالینه‌ای چند بر پیش‌خوان بلورین فردا. کابل: انتشارات سعید.

باختری، واصف. (بی‌تا). اسطوره‌ی بزرگ شهادت. کابل: انجمن نویسندگان.

ثروتی، بهروز. (۱۳۹۰). نگاهی به احوال و آثار واصف باختری. تهران: امیر کبیر.

دفاعیات خسرو گل‌سرخ‌ی در دادگاه شاه. (۱۳۵۲). تولید شبکه‌ی (۳) ایران. (۸) دقیقه و (۴) ثانیه. تهران: [نوار ویدیویی فارسی].

رضوان، فرشاد. (۱۳۹۳). راهنمای ویرایش و نگارش «چاپ دوم». تهران: انتشارات دانشگاه.

ره‌نورد، زریاب. (۱۳۹۳). چه‌ها که نوشتیم «چاپ دوم». هرات: بنیاد آرمان شهر.

سعیدی، شریف. (۱۳۹۳). «پیش‌آهنگان غزل نودر افغانستان». [متن مصاحبه‌ی استاد با واصف باختری]. حریق لاله. کابل: انتشارات امیری.

شفیعی کدکنی، محمدرضا. (۱۳۸۰). شعر معاصر عرب (ویراست دوم). تهران: سخن.

عمید، حسن. (۱۳۸۱). فرهنگ عمید «چاپ هشتم». تهران: امیر کبیر.

فضایلی، حسن. (۱۳۸۳). تأثیر نظام‌های سیاسی و اجتماعی افغانستان بر ادبیات دری. کابل: مرکز مطالعات و تحقیقات راه‌بردی افغانستان.

معروف، یحیا. (۱۳۹۰). فن ترجمه «چاپ نهم». تهران: سمت.

نادری، پرتو. (۱۳۸۲). «گرایش استاد باختری به شعر نیمایی». [متن مصاحبه با استاد واصف باختری]. روبه‌رو با واصف باختری. کابل: بنگاه میوند.

نجفی، ابوالحسن. (۱۳۸۹). «مسأله‌ی امانت در ترجمه» درباره‌ی ترجمه «چاپ پنجم». تهران: نشر دانشگاهی.



سخن غیرت  
نویسنده و پژوهشگر



## واصف باختری علامه‌ای که کم شناخته ماند

کلامه یادواره با احترام



پیشرو ۱۴۰۲ خورشید

و یا به قول حافظ،

در اندرون من سوخته دل ندانم کیست

که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

واصف باختری فقط شاعر نبود اگرچه در این عرصه یگانه است. او عالم بود، محقق بود، تاریخ بود و گنج حضور غنای بی‌همتای ادبی گستره‌ی فرهنگی زبان فارسی بود.

واصف باختری حافظه شگفتی داشت. گویا رسول همه شاعران و بزرگان تاریخ ما بود که حضور آنان را با چشم دل دایم می‌بیند.

محفل گشایش سال نو تحصیلی دانشگاه کابل بود. به نماینده‌گی از محصلان جدیدالشمول در حضور دکتر علی احمد پوپل وزیر معارف، دکتر انوری رییس دانشگاه، جمع کثیر استادان و محصلان در تالار دانشگاه که تازه ساخته شده بود، سخنرانی کردم. بیست و هشت سال از این محفل سپری شد. روزی با واصف باختری و شماری دوستان دیگر نشستیم بودیم و از هر دری سخن می‌گفتیم، کسی از واصف پرسید، غیرت را پیش از کار در انجمن می‌شناختی؟ باختری خندید

این اندیشه مرا مشغول می‌دارد که چرا در برخی دوره‌های تاریخی شاعران و نویسندگان و بزرگانی ماندگار شده‌اند؟ هر انسانی افزون بر آن که پدر و مادری دارد فرزند زمان خود است. دریافته‌ام که در آن روزگار سلطان‌ها و فرمان‌روایان و بزرگانی محتشم زیسته‌اند که با علم و فرهنگ الفت داشتند و شاعران و بزرگان دانش و هنر را پشتیبانی می‌کردند و عزیز می‌داشتند. برای آنان شرایط مساعدی را برای این‌که بی‌دغدغه به‌کار تحقیق و آفرینش بپردازند مهیا می‌ساختند. ولی در پنج قرن اخیر تاریخ سرزمین ما اغلب رهبران از دانش و هنر بی‌بهره بوده‌اند و عمده به‌خاطر حفظ قدرت و یا کسب قدرت برای طرد و دفع مخالفان مشغول توطئه و جنگ و بیشتر وقت خود را در خوش‌گذرانی و عیاشی هزینه کرده‌اند.

واصف باختری به نسلی از آفرینش‌گران فرهیخته تعلق دارد که همه عمر با دردها و ذوق‌ها و نیروی آفرینشی درون تنها زیسته‌اند. حال و اصف را بیتی از یک غزل معروف مولانا این طور می‌توان تصویر کرد،

من اگرچه سیب شیبم، ز درخت بس بلندم

من اگر خراب و مستم، سخن صواب گویم

و گفت، در سال ۱۳۴۲ در محفل گشایش سال نو تحصیلی دانشگاه کابل سخنرانی کرد. جاکت جیر نارنجی (آن وقت این جاکت مد بود) پوشیده بود.

در سال ۱۳۴۵ با شماری از دوستان که در دانشکده‌ی آمادگی مسکو هم‌صنفی بودیم کابل آمدیم. با برخی اشعار و نگارش‌های واصف باختری آشنا بودم. آن روز دوست و هم‌صنفی من در دانشکده‌ی آمادگی زنده‌یاد لطیف محمودی ما را به خانه‌اش در کوچه‌ی علی رضا خان کابل قدیم مهمان کرده بود. در این مهمانی واصف باختری حضور داشت. اسحاق کاوه و برخی رفقای نزدیک دیگر نیز. از شوروی گذشته‌ی آن صحبت شد. واصف باختری از ما که دیگر زبان روسی را آموخته بودیم و در همین زبان کتاب خوان هم شده بودیم، در باره‌ی تاریخ و ادبیات روسیه و شوروی معلومات گسترده‌تری داشت. چون سخن از ادبیات و نویسندگان شوروی به میان آمد، کاوه از نویسنده نامدار الکسی تولستوی نام برد. این نویسنده با نگارش کتاب پتر کبیر و نیز داستان‌ها

و رمان‌های زیادی در عرصه‌های گوناگون هستی مردم خود شهرت یافته بود. کاوه از یک داستان زیبای عاطفی و عاشقانه‌ی تولستوی زیر عنوان خصلت روسی روایت کرد. جوان بلند بالا و زیبایی به جنگ می‌رود. در نتیجه‌ی اصابت خمپاره معیوب می‌گردد. چهره‌اش بی‌شکل و نفرت‌انگیز می‌شود. با چنین سیمایی نزد پدر و مادر خود می‌آید ولی با نامی مستعار. می‌گوید با فرزند شان هم‌رمز بوده است. از وی خواسته است احوال سلامتی او را به خانواده برسانم. شب را در این خانه سپری می‌کند. در صورت هولناک کهنه سرباز فقط چشم‌هایش می‌درخشند. مادر صبح هنگام صرف غذا متوجه این چشم‌ها می‌شود. در شک است. این فرزند او نیست؟ سرباز رخصت می‌گیرد و دوباره جبهه می‌رود. مدتی می‌گذرد از مادر نامه می‌گیرد که نوشته است او را شناخته است. نامزدش که در تمام مدت خدمت در جنگ منتظر او بوده است نیز او را شناخته است. فرزند را سوگند می‌دهد که حقیقت را بگوید. سرباز سخن مادر را تایید می‌کند و چون از جنگ بر می‌گردد نخستین کسی که او را در آغوش می‌گیرد نامزد اوست. نویسنده ابراز نظر می‌کند که خصلت روسی عبارت است از نگاه به درون و تعهد به عشق، عاطفه و دل‌داده‌گی. واصف الکسی تولستوی را به‌عنوان نویسنده‌ی ملت‌گرا چنان نقد کرد که کاوه با همه دانش و منطق محکمی که داشت با لبخندی از موضوع گذشت.

اتحادیه‌ی نویسندگان تازه تاسیس شده بود. گروهی از نویسندگان و شاعران شوروی کابل آمده بودند. رییس اتحادیه‌ی نویسندگان دکتر اسدالله حبیب بود که برخی داستان‌هایش به روسی ترجمه شده بودند. در میان بزرگان ادبیات در این هیئت رییس دانشگاهی از داغستان شوروی پروفسور احمدوف حضور داشت. رییس هیئت او را معرفی کرد که نویسنده است و صاحب آثار در تاریخ ادبیات به‌ویژه ادبیات داغستان. همین که معرفی مهمانان پایان یافت واصف باختری که منشی اتحادیه نویسندگان بود از پروفسور احمدوف پرسید، واله داغستانی را می‌شناسید؟ پروفسور جواب داد، نه، نمی‌شناسم. شاید نیم ساعت واصف در باره واله داغستانی صحبت کرد. بیت‌های بسیار از وی برخواند و از زندگی و تاثیر آثارش بر شعرای دوره‌های بعد از وی سخن راند. پروفسور هم می‌نوشت و می‌نوشت. گمان می‌کنم که مهمانان شوروی فهمیدند که با آدم‌های سخن‌شناس سر و کار دارند و همین موقعیت نویسندگان و شعرای افغانستان را بلند برد. واصف رسول سخن ناب سرزمین خود بود.





در سال ۱۳۷۰ در بال روم هتل انترکانتننتل کنفرانسی بین‌المللی به مناسبت هزاره سرایش شهنامه برگزار شده بود. دانشمندانی از ایران، شوروی، هند و حتی جاپان در این کنفرانس اشتراک کرده بودند. در روز اول کنفرانس دانشمند غلام جیلانی عارض استاد جغرافیا در دانشگاه کابل مقاله تحقیقی مفصلی ارائه نمود که در آن در مورد خاستگاه کیومرث که وی را آدم اولیه می‌گویند از بلخ بوده است، سخن می‌رفت. کیومرث که در روز نخست به تخت شاهی نشست جشن نوروز برپا داشت آن‌چه تا امروز در بلخ ادامه دارد. دانشمندی از ایران ایراد گرفت که نه از سرزمین ما بوده است و کیومرث از کوه البرز که در ایران است فرود آمد. بحث دوام یافت. واصف باختری دست بلند کرد و از رییس مجلس اجازه خواست صحبت کند. پهلوی او نشسته بودم. باختری گفت، دانشمند و محقق نیستم که با دلایل علمی بسان استاد عارض صحبت کنم. ولی از ناصر خسرو حجت می‌آورم. آن‌گاه غزل‌ها و بیت‌هایی را شاید به مدت بیش از ده دقیقه از ناصر خسرو قرائت کرد که نشان می‌داد کوه البرز مورد بحث در بلخ موقعیت دارد. دانشمند ایرانی سکوت کرد.

واصف باختری هر روز چهارشنبه در رادیو کابل برنامه‌ی داشت زیر عنوان در گذرگاه شعر. گاهی در یک موتر با زنده‌یاد زریاب و باختری دفتر می‌رفتیم و خانه می‌آمدیم. هر سه در مکرویان می‌زیستیم. آن‌روز عصر من و باختری از دفتر سوی خانه می‌رفتیم. باختری حالش خوب نبود. پلک‌هایش بر هم افتاده بودند و گویا خواب بود. از سرک وزیر اکبر خان می‌گذشتیم. ناگهان چشم گشود و گفت می‌روم رادیو پروگرام دارم. گفتم در چنین حالتی شاید بهتر است استراحت کنی! نه، باید بروم. رفت رادیو. برنامه‌اش زنده نشر می‌شد. آن شب صحبت واصف در باره‌ی مسعود سعد سلمان بود. باختری بدون نوشته به یاری حافظه توانمندش در حدود یک ساعت در مورد آن شاعر نامی صحبت کرد. غزل‌ها و بیت‌های بسیار آثارش از جمله قصیده قلعه نای را که سال‌ها مسعود سعد سلمان در آن زندانی بود، برخواند.

به جمله ما که اسیران قلعه نایم  
نشسته‌ایم و زیان کرده بر بضاعت‌ها  
نه مال‌هایی که آن‌گاه بود فایده داشت  
نه سود دارد اکنون همی براعت‌ها  
همان کفست و نخیزد ازو سخا و کرم  
همان دل است نجنبید درو شجاعت‌ها  
به‌روز تا بر ما اندر آید از روزن  
کنیم روشنی و باد را شفاعت‌ها  
ز بهر هستی‌ها نیست کردمی لیکن  
به نیستی‌ها کردم بسی قناعت‌ها  
دراز عمری دارم که اندرین زندان  
بر من از غم دل سال‌هاست ساعت‌ها  
چه نازها کنم امروز من به برنایی  
کنم ز پیری فردا بسی خلاعت‌ها  
به کردگار که در راحتم ز تنهایی  
که سیر گشت دل من از آن جماعت‌ها  
من ار نکردم بذله مصون زیم چونان  
چو نظم ما را افتد همی اشاعت‌ها  
اگر جهان را چونین ندانمی مجبور  
به شعرها ز نمی بر جهان شناخت‌ها

عجیب است انگار هزار سال است در زندان زیسته‌ایم و واصف باختری فریاد چنین دردیست که با گذشت ایام صدایش بلندتر و بلندتر در گوش دل‌ها و مغزها طنین‌انداز خواهد بود. بزرگ از دور نمایان می‌شود.





دکتر یعقوب یسنا  
نویسنده و استاد دانشگاه

## جایگاه واصف باختری

### در شکل‌گیری جریان‌های شعر معاصر افغانستان

فعالیت هنری گروهی از شاعران در یک بوطیقا است» با این تاکید هم‌سو است که هر جریان شعری را دارای فرم مشترک در نظر می‌گیرم، نه مضمون و محتوای مشترک. زیرا هر فرم دارای بوطیقای مشترک است. بوطیقا تمهیدات و شگردهای زبانی مشترک [۳] در یک اثر، چند اثر، یک جریان یا یک مکتب ادبی است. اما در جریان‌شناسی‌های دیگر معمولاً محتوا در نظر گرفته شده است؛ مثلاً شعر مقاومت، شعر رومانسیسم (عاشقانه) و... در چنین جریان‌شناسی‌ای می‌تواند شعرهای نیمایی، سپید و حتا غزل در یک جریان قرار بگیرند.

زبان‌شناسی‌ای را که برای دسته‌بندی شعر معاصر افغانستان در نظر گرفته‌ام؛ پیش از هرچه داشتن فرم مشترک است. بنابراین جریان‌های شعری افغانستان را این‌گونه دسته‌بندی کرده‌ام: «سنتی در قالب با تحول در محتوا، نیمایی، سپید، غزل و شعر زبان‌گرا».

چند روز پیش استاد واصف باختری یکی از شاعران جریان‌ساز و تاثیرگذار شعر معاصر افغانستان درگذشت. بنابر دسته‌بندی‌ای که از جریان‌های شعر معاصر در نظر

موقعی که سخن از جریان‌های شعر معاصر افغانستان گفته می‌شود، نیاز به توضیح دارد. زیرا شعر معاصر افغانستان جریان‌شناسی نشده است. پژوهشی را زیر دست دارم که شامل جریان‌شناسی شعر معاصر افغانستان نیز می‌شود. در این یادداشت به خلاصه‌ی جریان‌شناسی‌ای که از جریان‌های شعر معاصر افغانستان در نظر دارم، اشاره می‌کنم.

اما پیش از آن بنگریم که درکل منظور از جریان شعری چیست. «جریان شعری بر فعالیت هنری گروهی از شاعران اطلاق می‌شود که بر اساس عقاید و معیارهای زیبایی‌شناختی هنری مشترک، برای خلق آثاری بدیع در حال تلاش و کوشش هستند [۱].»

مهدی زرقانی می‌نویسد: «جریان شعری، نه سبک است، نه بوطیقا و نه مکتب؛ فعالیت هنری گروهی از شاعران است که در قالب یک بوطیقا شعر می‌سرایند [۲].»

دو تعریفی که از جریان ارایه شد، باهم هم‌سان هستند. برداشتم از جریان با این دو تعریف در این‌که «جریان شعری



دارم، می‌خواهم به جایگاه و تاثیرگذاری واصف باختری در شکل‌گیری و تثبیت جریان‌های شعر معاصر افغانستان بپردازم.

## واصف باختری و جریان شعر نیمایی

شعر معاصر فارسی پس از شکل‌گیری جریان شعر نیمایی، تثبیت می‌شود. جریان شعر نیمایی بر همه‌ی جریان‌های شعر معاصر فارسی حتی بر جریان غزل معاصر تاثیرگذار است. زیرا پیش‌نهادهای نیما برای چگونگی سرایش شعر معاصر بر جهان‌بینی غزل و شاعران غزل‌سرا نیز تاثیر گذاشت. درست است که قالب غزل تغییر نکرده، اما سایر مناسبات فرمیک و نگرش غزل تحول یافته است.

شعر نیمایی در افغانستان پس از دهه‌ی سی (۳۰) خورشیدی آغاز شد. اما آغاز به معنای تثبیت نیست. واصف باختری از نخستین کسانی نیست که شعر نیمایی سروده است، زیرا محمود فارانی، مایل هروی، بارق شفیعی و... پیش از باختری شعر نیمایی سروده و نخستین نمونه‌های شعر نیمایی توسط اشخاص مزبور ارایه شده است. پس جایگاه باختری در شکل‌گیری جریان شعر نیمایی چیست؟ باختری در تثبیت و شکل‌گیری جریان شعر نیمایی جایگاه خاصی دارد. از دهه‌ی چهل تا پنجاه که جریان شعر نیمایی به تثبیت می‌رسد، باختری جدی‌ترین تاثیر را در تثبیت جریان شعر نیمایی در افغانستان دارد و شعر نیمایی افغانستان را فراتر از وزن آزاد نیمایی، وارد جهان‌بینی شعر نیمایی می‌سازد. شاعران نیمایی سرای افغانستان پیش از باختری، بیش‌تر وزن نیمایی را در سرایش شعر نیمایی رعایت می‌کردند و چندان به این توجه نمی‌کردند که شعر نیمایی فراتر از وزن آزاد، جهان‌بینی شاعرانه‌ای خاص، شگردها و زیبایی‌شناسی خود را دارد.

باختری شعر نیمایی را در کلیت ابعاد هنری آن درک کرده بود و در پی تفهیم شعر نیمایی به دیگران و در جامعه‌ی ادبی بود که توانست شعر نیمایی را در ادبیات افغانستان تفهیم کند. سمبولیسم (نمادگرایی) اجتماعی نیما را وارد شعر نیمایی افغانستان کرد، اما شعر نیمایی باختری در رویکرد زبانی چندان نزدیک به رویکرد زبان نیما نبود، بلکه باختری زبان فرهیخته، فخیم، ارکاییک و ادبی خود را داشت که بیش‌تر نزدیک به رویکرد زبان شعر نیمایی اخوان بود.

از رویکرد زبانی نیما در شعر نیمایی افغانستان استقبال نشد، باختری و شاعران دیگر نیمایی‌سرا در افغانستان از رویکرد خاص زبانی نیما پیروی نکردند، اما جهان‌بینی و دیدگاه اجتماعی و دیگر شگردهای نیمایی را در سرایش شعر نیمایی نسبتاً رعایت کردند.

باختری در تثبیت جریان شعر نیمایی در افغانستان جایگاه جریان‌ساز دارد. رویکرد شعر نیمایی باختری بر شاعران نیمایی سرای افغانستان تاثیر گذاشت و شعر نیمایی در دهه‌ی پنجاه جریان مسلط شعری در افغانستان شد.

## واصف باختری و جریان غزل معاصر

واصف باختری در غزل معاصر که از آن به نام غزل نو نیز یاد می‌شود، دارای جایگاه خاصی است و در کنار محمود فارانی، لطیف ناظمی و... غزل سنتی را وارد فضا و مناسبات معاصر کرده و موجب شکل‌گیری و تثبیت جریان غزل معاصر شده است. اگرچه شمار غزل‌های معاصر باختری چندان زیاد نیست، اما ورودش به غزل معاصر اهمیتی ویژه و تثبیت‌کننده برای شکل‌گیری جریان غزل معاصر داشته است. این‌که شمار غزل‌های معاصر باختری زیاد نیست، به این دلیل است که او بیش‌تر شعر نیمایی و سپید سروده و وارد این دو جریان شعری شده است. زبان غزل‌های معاصر باختری پخته، نخبه‌گرا و تصویری است و ساختار غزل‌ها عمودی و نسبتاً روایی است. عبور از غزل سنتی به غزل معاصر در روزگار باختری خیلی سخت بود، زیرا غزل سنتی، جریان مسلط شعری بود. اما باختری توانست از غزل سنتی فراتر رود و با سرایش غزل، تحولی در غزل سنتی ایجاد کند.

اگرچه باختری درکل از جریان غزل معاصر به جریان‌های شعر نیمایی و سپید عبور کرد و در غزل معاصر نماند، اما غزل‌هایش در تحول غزل سنتی به غزل معاصر و در شکل‌گیری جریان غزل معاصر، تاثیرگذار و قابل توجه است. اگر قرار باشد که شکل‌گیری غزل معاصر در افغانستان بررسی شود، نمی‌توان جایگاه باختری را در شکل‌گیری غزل معاصر نادیده گرفت.

## واصف باختری و جریان شعر سپید

جریان شعر نیمایی و شعر سپید افغانستان با نام واصف باختری گره خورده و هر گاهی که سخن از جریان شعر نیمایی و سپید در میان باشد، طبعا سخن از باختری نیز است، زیرا او از ستون‌های محوری و اساسی در این دو جریان شعری است و شاعران زیادی از رویکرد باختری در این دو جریان پیروی کرده‌اند که این پیروی موجب شده تا شعر نیمایی و سپید به دو جریان شعری در افغانستان تبدیل شوند.

باختری در شعر نیمایی از نخستین شاعران نیمایی سرا نیست، اما محوری‌ترین شاعری است که شعرهایش موجب تثبیت و شکل‌گیری جریان شعر نیمایی در افغانستان می‌شود و به شعر نیمایی افغانستان ماهیت و ویژگی ادبی‌ای خاص می‌بخشد.

باختری در شعر سپید از نخستین شاعران سپیدسرا است که

در دهه‌ی پنجاه به سرایش شعر سپید آغاز می‌کند. رفعت حسینی و عبدالرازق روین نیز در کنار باختری از نخستین شاعران سپید سرا هستند. باختری فقط آغازگر شعر سپید نیست، ادامه‌دهنده و جریان‌ساز جریان شعر سپید در افغانستان نیز است.

شعر سپید باختری از شعر نیمایی باختری چندان تفاوتی ندارد، فقط در وزن تفاوت دارد. شعر نیمایی باختری وزن آزاد دارد، اما در شعر سپید فراتر از وزن نیمایی می‌رود. در سرایش شعر سپید، زبان فرهیخته، نخبه‌گرا، تصویری، آهنگین و سمبولیستی‌ای را پیش می‌گیرد که در سرایش شعر نیمایی در پیش گرفته بود.

در این یادداشت قصد ورود به ویژگی‌های زبانی و ادبی غزل‌های معاصر و شعرهای نیمایی و سپید باختری نداشتم، فقط می‌خواستم به جایگاه او در شکل‌گیری جریان‌های شعر معاصر افغانستان از جمله، غزل معاصر، شعر نیمایی و سپید پردازم و به جایگاه نخستینگی و جریان‌سازی او در این جریان‌های شعری اشاره کنم.

افراد زیادی به‌مناسبت درگذشت باختری نوشتند، اما به جایگاه او در این باره چندان توجهی نشد. این یادداشت را نوشتم تا چشم‌اندازی از جایگاه او در شکل‌گیری جریان‌های شعر معاصر گشوده شود تا در این باره پژوهش‌های بیشتر صورت بگیرد.

[۱]- قدرت‌الله طاهری و تقی‌پور نامداریان، «نگاهی انتقادی به جریان‌شناسی‌های شعر معاصر ایران»، فصل‌نامه‌ی علمی-پژوهشی علوم انسانی دانشگاه الزهراء، شماره ۶۵ و ۶۷، ص ۱-۱۸

[۲]- مهدی زرقانی، چشم‌انداز شعر معاصر ایران، ص ۲۷

[۳]- جانان‌تان کالر، نظریه‌ی ادبی (معرفی بسیار مختصر)، ترجمه‌ی فرزانه طاهری، ص ۹۴





دکتر صاحب نظر مرادی  
نویسنده و پژوهشگر

# غروب خونین

کلامه یادواره با حشر



پیش از ۱۴۰۲ خورشید

فغان ز جور و جفای تو ای سپهر برین

ترا به شاه و گدا شد ستمگری آیین

مخفی بدخشی

سلام بر روان همیشه زنده‌ی او که بر باروی بلند دیدبانی زبان و فرهنگ ما جایگاه ارجناکی یافت، و جز به گفتن حقیقت در پیشگاه انسان زبان نگشود. او که با دستان نجیب خویش تا آستان باورها ستاره حمل می‌کرد و بذر نور می‌کاشت، و کوله‌بار تاریخ و فرهنگ ایران و خراسان زمین را به دوش می‌کشید، و به مرجعی مبدل گردید که هر حرفش در تاریخ ادبیات، شعر، فلسفه برهان قاطع شده بود. در واقع استاد باختری تداعی‌گر درهم‌تنیدگی دیالکتیکی شعر، ادب و تفکر و سیاست بود، که از محتوای کلامش فواره‌های از معانی بکر و ناب بیرون می‌جهید.

استاد واصف باختری در سال ۱۳۲۳ با تولد شکوه‌منداش در باغستان زخمین زبان و ادبیات فارسی دری بهار آورد، و غزل‌های خوش‌رنگی از نوع غزل و بدیع و بیان کاشت، و هم غبار فروخوابیده ناشی از باد و باران غرض بر پیکر اصیل زبان فارسی را با زلال خود آگاهی شست‌وشو نمود، و اینک با مرگ نابهنگام‌اش گلوگاه شعر و چکامه و قلم را بست. چلچله‌های پرندگان عاشق با تداعی مرگ خزان آور این باغبان پیر در جنگل سبزه‌ستی خاموش شدند، و جامعه‌ی فرهنگی و ادبی ما در سوگ‌اش زانوی غم در بغل کردند.

در این روزها حوزه‌ی زبان فارسی و اهالی دانش و فرهنگ افغانستان در سوگ یک غروب خونین فرورفته‌اند. آفتاب معنا در آسمان پر ستاره‌ی خراسان کم‌فروغ و تیره می‌تابد، و اقلیم سخن غبار غم می‌افشاند. ابرهای تیره بر افلاک روان اهل دل و دید اشک ماتم و اندوه می‌بارد. بلی، سخن از یک غروب دلگیر و سونامی است که روح اجتماعی ما را تهیج نموده و اهالی فرهنگ و ادب را در گلیم غم بنشانده است. مگر می‌توان در سوگ این غروب خونین و در اندوهی بیکرانه‌ی خاموشی‌ای چراغ زندگی سرایشگر دریا دل و قافله‌سالار زبان و فرهنگ خراسان زمین، زنده‌یاد استاد واصف باختری ماتمکده‌ی دل را به شور و فریاد و انداشت و بیادش قلم را نگریناند.

در این تیره شب شعر و ادب آه

فروزان اختری از آسمان شد



استاد باختری کم از کم هفتاد بهار زندگی اش را بر سریر دبستان معرفت ما عاملانه ایستاد، و در ذهن و اندیشه‌ی تک تک از چیزفهمان جامعه‌ی ما مشعل آگاهی و خردگرایی بر افروخت، و به صورت مستقیم و غیر مستقیم بر نسل زمان ما حق استادی و مربی دلسوز را کمایی کرد.

ملاقات خدا» به عبدالحسین زرینکوب و در تفکر فلسفی با علی شریعتی و جلال آل احمد مقایسه کنند.

او بود که سرایشگران اندیشه‌ساز جهان معاصرش چون: محمود درویش، صدقی جمیل زهاوی، مایکوفسکی، پوشکین، تولستوی، گورکی، شاندر پتوفی، بایرون، کریستن

شخصیت علمی و فرهنگی استاد باختری چنان اهرمی بود که در هر منشور آن ابعادی از فضل و فرزادگی متجلی می‌گردید. وی شاعر گرانمایه، آگاه به فلسفه‌ی شرقی و غربی، پژوهشگر متعهد، خوشبین و مثبت‌اندیش، با وقار، با مناعت،



از راست: دکتر سمیع حامد، استاد محمد عمر فرزاد، استاد واصف باختری، شفیق پیام-بلخ-۱۳۸۶

آزاداندیش، متواضع، دارای حافظه‌ی توانمند، صمیمی و مهربان، غریب نواز، خردمند، خرافات‌ستیز، بی‌تعصب، فرامرزی، پارسامنش، جذاب و دوست‌داشتنی، پرندین‌پندار، آتشین‌بیان و ترجمان اشعار ناب و بکر از بهترین شاعران و سخن‌سرایان ادبیات جهانی و اندرزگوی پیام‌های والا و بلند چون «بوستان» و «گلستان» سعدی و جامعه‌شناس زیرک و خیره بود.

اندرسن، گابریل گارسیا، نیچه، گاربیالدی، گوته، شکسپیر و دیگران را که هرکدام از نوآوران و گل‌های سرسبد ادبیات روزگار خویش بوده اند، با ترجمه‌ی اشعار و نگارش احوال شان به جامعه‌ی علمی و ادبی افغانستان معرفی نمود، و با این کارهای ارزشمند خود توانست حوزه‌ی ادبی ما را با جغرافیای پهناور ادبیات معاصر جهان پیوند بزند و به چاوشان و اندیشه‌گران جامعه‌ی ما انگیزه‌ی اندیشیدن و روزنه‌ی الهام و خلاقیت‌های بدیعی را باز نماید. علاوه بر آن استاد باختری واژگان پولادگون زبان فارسی را بر سندان تفکر زمان خود کوبید، و در کارگاه ذهن توانمندش از عنصر شعر شمشیرهای برانی ساخت و از آن در نبرد با سیاهی و تیره‌اندیشی اهل جعل و جهل تاریخ و ادبیات استفاده‌ی بهینه نمود، و به اتهامات تو در توی آنانی که در مزرعه‌ی انسانیت تخم عشیره می‌کاشتند، پاسخ‌های مدلل و محکم گفت و روی سیاهی اراجیف تاریخی را سپید گردانید.

وی با میلان کوندرا هم باور بود که: «وظیفه‌ی ادبیات شگافتن زندگی انسان است.» و با همین پندار شعر و ادب و اندیشه خود را در جهت شگافتن رازها و ابعاد تاریک و ناخوانده‌ی زندگی ماموریت بخشید. وی با ذهن و ذکاوت سیال و حساسی که داشت، نه تنها عروس شعر فارسی را با تن پوش شکل و معنا و زیوری از هجاهای خوش‌خرام و نوگرایانه آراست، بلکه با استعداد بلند و فرزانه‌گی که داشت، ادبیات عصر و زمان ما را از وزش بادهای متحول در ادبیات جهانی بهره‌مند نمود، و بین شعر فارسی و اشعار زبان‌های زنده‌ی دنیا چون انگلیسی، عربی، روسی و جهان غرب پیوندهای ایجاد‌ی برقرار نمود. سیر عمیق استاد در ایجادیات نوآوران ادبی و بیان دریافت‌های ناب‌اش سبب گردید که عده‌ای او را در سرایش غزل به ملک الشعرا بهار، در شعرنو به مهدی اخوان ثالث و با نگارش «نردبان آسمان» با کتاب «پله پله تا

استاد باختری با همه فرزانه‌گی مدافع حقیقت‌های واژون شده‌ی تاریخ خراسان بود. وی با نگارش تقریظی بر کتاب «عیاری از خراسان» به قلم استاد خلیل الله خلیلی، داوری‌های او را در مورد امیر حبیب الله کلکانی آن مظلوم سرکوفته‌ی سیاست‌های تبارگرایانه را محک زد، با اندیشه‌های احمد شاملو در مورد این سقازاده‌ی خراسانی هم‌دل و هم‌صدا



شد، و دروغ‌های شاخدار مدعیان تاریخ‌های فرمایشی را به‌چالش کشید.

اصل مهم در کارنامه‌ی استاد باختری تعلیم و تربیت نسلی از دبستانیان مکتب شعر و ادبیات دوران‌اش بود، که با فرهیختگی تمام استعدادهای آنان را تشویق نمود و به ایشان انگیزه‌ی تلاش و پویایی بخشید.

پیش‌نویس‌های استاد باختری بر مجموعه‌های شعری شاعران جوان نه تنها هدایت‌گرانه و رهنمون‌های ارزشمندی برای آموزش و فراگیری ذوق‌مندان شعر و ادب بود، بلکه این استاد فرزانه هدفمندانه آن‌ها را به میدان ایجاد و آفرینش کشید و با این پرتو افکنی‌ها شکوه و عظمت و ظرفیت بلند درونمایه‌ی خویش را نمایاند. تقریظ‌ها و تفسیرهای استادانه‌ی واصف باختری بر فراورده‌های ایجاد شاعرانی مثل پرتو نادری، سمیع حامد، سید ابوطالب مظفری، لطیف پدرام، احمد ضیا رفعت، افسر رهین، محب بارش، شبگیر پولادیان، شجاع خراسانی، اسحاق فایز، جاوید فرهاد، گلنور بهمن و تعداد دیگر نجوای شکوه‌نده‌گی سر داده و سرایشگران آن‌ها ارزش و اعتبار بیشتر ادبی یافته‌اند. استاد همه شیفته‌گان شعر و ادب را به‌خوانش «دیوان کبیر» شمس با توجه به تنوع اوزان عروضی و شناخت اندیشه‌های مولانا رجعت می‌داد، تا از یکسو یکی از منابع مهم ادبیات غنایمند عرفانی خود را بشناسند و از سوی دیگر صنایع و تکنیک شعر فارسی را در ذهن شان قالب بزنند.

در واقع همه قافله و کاروان شعر در عصر زندگی استاد باختری و امدار دستان نوازشگر و زلال آگاهی این استاد عیار و فرهیخته هستند که آثار گران‌سنگ خود را برای نسل امروز و فردای میهن به ودیعه گذاشت. سیاوش کسرابی یکی از شاعران بزرگ ایران و نویسنده‌ی «منظومه‌ی آرش کمان‌گیر» در مراسم رونمایی دفتر شعری استاد باختری (و آفتاب نمی‌میرد) در سال ۱۳۶۰ خورشیدی در کابل گفته بود که «آثار دوست محبوبم واصف باختری تنها برای امروز نه، بلکه برای نسل‌های آینده سروده شده است و باختری شاعر امروز و فردای ماست.»

استاد باختری با سیاست‌گران دغل و نیرنگ فروشی میانه‌ی خوبی نداشت، و با دولت‌های زمانه‌اش رابطه‌ی پر نقد و انتقاد داشت. او خود سیاست‌گر نبود، اما سیاست‌شناس برازنده بود. یکی از شگفتی‌های گوهری در کارکردهای ادبی استاد توجه پر لطف و محبان‌ه‌ی او به شخصیت فرهیخته و بینش‌مندی از سنخ فرهنگ و سیاست زنده‌یاد محمد ظاهر بدخشی می‌باشد، که در (۸ عقرب ۱۳۵۸) به‌دست

دژخیمان خون‌آشام باند امین جلاد به‌شهادت رسید. تا کنون هیچ خامه‌ای چون سر انگشتان توانای استاد باختری در نبشته‌ی «آخرین و خشور» بدخشی را باین همه عز و جلالی که شایسته‌ی او باشد، معرفی نکرده است. به پندار من همکاری دیرین سال این دو فرزانه‌ی روزگار ما در اداره‌ی تالیف و ترجمه‌ی معارف فرصت‌ها و زمینه‌ی شناخت عمیق و حرمت‌انگیز را بین آن‌ها به‌وجود آورده‌است، تا دو استعداد کم‌نظیر همدیگر را به‌خوبی درک نمایند و لازم و ملزوم جاودانه‌گی هم‌دیگر شوند، به‌گونه‌ای که در آن سال‌ها قلم‌های محافظه‌کار از نوشتن نام بدخشی می‌هراسیدند، اما استاد باختری با شهادت تمام سیمای این منادی حق و عدالت و داعیه‌دار تساوی حقوق شهروندی را در آیین‌ه‌ی شفاف باور و شناخت خود بنمایاند و از او به‌نام «وخشور» نام برد. این آشنایی بین دو شخصیت ارزش باور که هر دو از استثناات تاریخ دوران پر تنش سیاسی، ادبی و اجتماعی افغانستان در نیمه‌ی دوم قرن بیستم بودند، موجب طلوع چندین شعر و چکامه‌ی بلند مثل: «...ومن گریسته بودم»، «شب شکستن فانوس»، «آی فقر آلودگان»، «عبور از برزخ» و بالاخره نبشته‌ی پر محتوای «آخرین و خشور» گردید.

این نبشته به خوبی نشان می‌دهد که استاد باختری نه تنها صدر نشین بارگاه‌ی شعر متعهد بود، بلکه در نوشتن متون و نثر زیبا و تلمیح از سرآمدان ادب فارسی نیز بود، که به گفته‌ی مولوی «آفتاب آمد دلیل آفتاب.»

استاد باختری با داشتن ذهن و استعداد استثنایی فرد منحصر به‌خودش بود. وی اشعار زیادی از قصیده‌سرایان کلاسیک زبان فارسی را تا دوره‌ی خویش در پهنه‌ی گسترش این زبان از کاشغر و کشمیر تا سواحل دجله و فرات و از دربارهای دهلی تا بخارا چون رودکی، رابعه‌ی بلخی، فرخی، عسجدی، منوچهری، عنصری، نظامی، خاقانی، انوری، ناصر خسرو، سنایی، حافظ، سعدی، کمال، خواجه، صایب، سیدای نسفی، مشفق، غنی کشمیری، بیدل، کلیم، ملاشاه، شهریار، رهی، نیما، شاملو، سپهری، پروین اعتصامی، مخفی بدخشی، فروغ فرخ‌زاد، سیمین بهبهانی و دیگران را چون نابغه‌ای در حافظه‌ی خود انباشته داشت.

استاد باختری در شاهنامه‌شناسی کمتر از ژول مول نبود، که این گفته را در گرامی داشت از دهه‌ی فرهنگی فردوسی (۱۳۸۸) در کابل و تهران در محضر شاهنامه‌شناسان ایران به‌اثبات رسانید. مثنوی معنوی خداوندگار بلخ را بهتر از هر کسی تفسیر می‌کرد، و برای شناخت اوج اندیشه‌های مولانا «نردبان آسمان» را برافراشت. کوه وکتل‌های پیچیده اشعار بیدل را پیموده و خود بیدل‌شناس متبحری بود، که

به گفته‌ی ابو عبدالله رودکی «مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد.»

در سونامی مرگ استاد باختری می‌خواهم با ذکر چند بیت از چند شاعر دردمند زبان فارسی گریه کنم که آن‌ها هم درد و اندوهی را به‌سان سخن‌وران سوگوار امروزی ما چنین فریاد کرده‌اند:

فرخی سیستانی در سوگ محمود غزنوی گوید:

خانه‌ها بینم پر نوحه و پر بانگ و خروش

نوحه و بانگ و غروش که کند روح فگار

رفت و مارا همه بیچاره و درمانده بماند

من ندانم که چه درمان کنم این را و چه چار.

ابو منصور عماره در سوگ قتل شاه اسماعیل سامانی نوشت:

از خون او روی زمین لعل فام شد

روی وفا سیه شد و چشم امید زرد

تیغش بخواست خورد همی خون مرگ را

مرگ از نهیب خویش مر آن شاه را بخورد

از عالمشاهی:

سوخت جانم اشک چشمم طفلک بیچاره شد

همچو پیکانی که بنماید میان دل اثر

مرگ هرکس بی‌اثر نبود نمی‌دانم چرا

مرگ تو سوزد سراپا با تن و روح و جگر

دریغ، که استاد واصف باختری مثل هم‌دیاران سلفش چون شیخ الرییس ابن سینا که در همدان به خاک سپرده شد، و مولانا جلال الدین محمد بلخی با مرگش آبروی قونیه گردید، و خاک سیستان دغره شقیق بلخی را برای همیشه در اغوش کشید. استاد به روز ۲۸ سرطان/ تیر ۱۴۰۲ خورشیدی در لاس انجلس ایالت کالیفورنیای امریکا چشم از جهان بی‌مدارا پوشید، و دوستدارانش را در اندوه جان‌گدازی

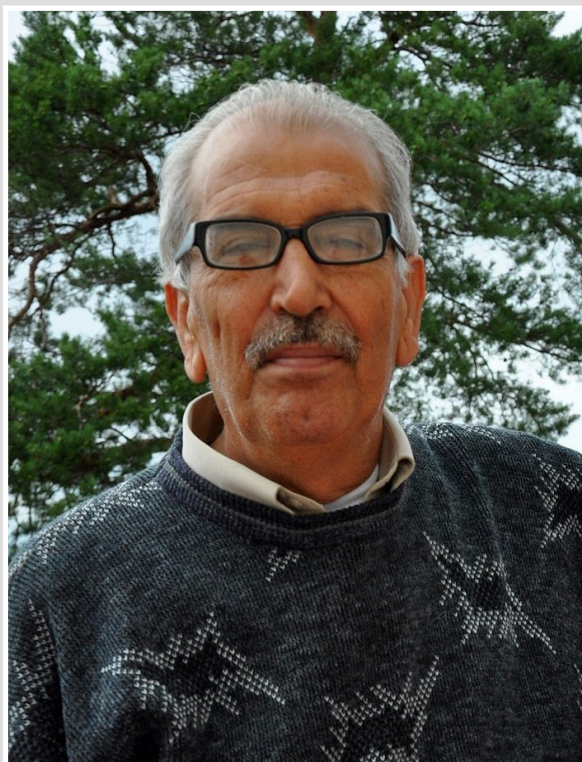
فرورد و جاودانه شد. با تاسف خامه‌ی سرنوشت چنان مقدر نمود که استاد در سرزمینی که زاده شد و در آن به شکوه و بالنده‌گی دست یافت و عاشقانه دوستش داشت سهمی نبرد، و گوری را نصیب نشود، تا گاه و بیگاه محبانش در پای مزارش می‌نشستند و بر روانش دعا و درود می‌فرستادند. هرچند حافظ اذعان می‌دارد که «در سینه‌های مردم عارف مزار ماست.»

و به گفته‌ی سید زمان الدین عدیم شغنائی:

سخن دراز نگردهد که آن سخن پرور

محیط فضل میان گروهی انسان بود

با این نگرش کوتاه به سجایا و منش‌های انسانی و خردگرایانه‌ی استاد واصف باختری آن کاج بلند بالای باغستان فرهنگ و ادب فارسی از خودش امداد می‌جوییم که یاد آن یگانه چون آب در تن سبز جنگل همیشه جاری باد. خدایش بیخشايد و جایگاه‌اش در بهشت خاطر اهالی فرهنگ و ادب و نام پر جلالش بر تارک تاریخ ادبیات فارسی دری ماندگار و متجلی باد.





منیژه باختری  
نویسنده و پژوهشگر

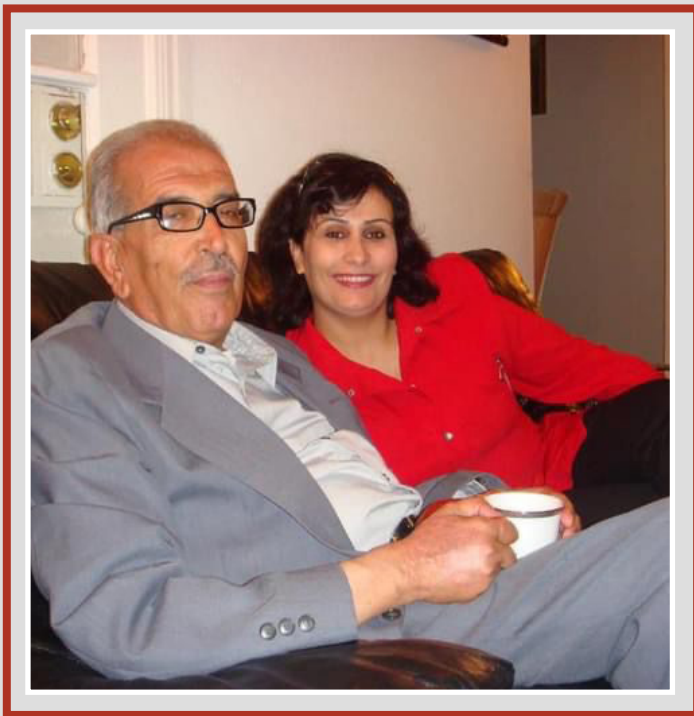


# بیرپا و پدیدار

کامله یادواره باحضر



پیش از ۱۴۰۲ خورشیدی



## «از ژرفای برزخ» - خاطره‌ای از هشتم جدی سال ۱۳۵۸

با مادر و ماماهایم در گوشه‌ای ایستاده بودیم، هوا سرد و خاک آلود بود. هر سویی که نگاه می‌کردم، هزاران هزار تن آدم ژولیده و خاک‌آلود را می‌دیدم. تا آن وقت این همه آدم را در یک جا ندیده بودم. مادرم آن روز صبح وقت از خواب بیدارم نموده سه جاکت را سربه سر به تنم کرد. موهایم را شانه زده به دو گوشه‌ی سرم روبان‌های سپید بست. در موتوری نشستیم و بسیار بسیار دور از خانه‌ی ما در آن جا، کمی دورتر از جمعیت پیاده شدیم. مادرم دستم را به دست داشت. لبانش خشک و به هم فشرده بود. دست‌هایش آن قدر سرد بود که تا امروز زمهریر آن را احساس می‌کنم. ماماهایم با هم دیگر سرگوشی می‌کردند.

جمعیت سرگردان بالا و پایین می‌رفتند، در مورد قیامت شنیده بودم و فکر می‌کردم که اینک اتفاق می‌افتد و ما نیز در گردبادی از زمین کنده می‌شویم و به آسمان می‌رویم. با این‌که ما خیلی دورتر از انبوه مردم ایستاده بودیم، ترس برم داشته بود تا زیر پا نشوم یا دستم از دست مادر خطا نخورد و گم نشوم. به یاد ندارم که چند ساعت منتظر ماندیم. مادرم با ماماهایم گاهی لبخند می‌زد و گاهی اشک‌هایش قطره قطره از رخسار زیبایش پایین می‌آمدند. نمی‌دانستم که خوش باشم یا جگرخون. ماماهایم هر باری که به سویم نگاه می‌کردند، لبخندی می‌زدند، ولی اضطراب و آشفته‌حالی خود را حتا از چشم من پنهان نمی‌توانستند. مادرم را دلداری می‌دادند: «باختری صاحب به‌خیر بیرون می‌شود. بسیار گیر و بار است. بین سرای محشر است. دست کس به خانواده‌اش نمی‌رسد و حتما در بین این همه خلق، پیدای مان نتوانسته است. گریه نکن خواهر جان! همین سه هفته پیش برایش لباس‌های پاک و غذا بردیم. جور و سالم است، به‌خیر.»

جمعیت سرگردان بالا و پایین می‌رفتند. بسیاری‌ها بقچه‌ها و بکس‌هایی را روی شانه‌های خود حمل می‌کردند. چیغ و فریاد از هر سو به گوش می‌رسید. حاجی صاحب مامای بزرگم، از جایی یک دانه روت آورد و به همه ما یک یک توته داد. تکه‌ی روت را به دهان می‌بردیم و دستانم را نیز با تفت دهانم گرم می‌کردم. گاهی هم به زمین می‌نشستم. مادرم که به نظافت خیلی اهمیت می‌داد، مانع می‌شد، اما همین که مصروف گریه می‌شد یا رویش سوی دیگر می‌بود، باز هم به زمین می‌نشستم. نارون و شهرزاد هنوز کوچک‌تر از آن بودند که با ما همراه باشند. یادم است که چند ماه پیش مادرم هر سه ما را به یک عکاس‌خانه برد و ما سه خواهر یک عکس یک‌جایی گرفتیم. چند روز پس‌تر دو دانه عکس چاپ‌شده را آورد و کمکم کرد که در پشت یکی از آن‌ها بنویسم: «بابه‌جان سلام، من موفق به اخذ اول نمرگی شده‌ام.» معنای «اخذ» را نمی‌دانستم، مادر آن را روی یک ورق دیگر نوشت و یادم داد. به یاد ندارم که نارون و شهرزاد که تازه الفبا می‌آموختند هم در پشت عکس کلمه‌ای نوشتند یا خیر. در عکس آن دو زیبا و خوش‌گل آمده بودند، اما من جالب و بدقواره معلوم می‌شدم. صورت لاغرم تیره بود و لب‌های نازکم را به شدت روی هم فشرده بودم. مثل این بود که لبخندم را پنهان می‌کنم. تا مدت‌ها از صورت خود در آن عکس و از این‌که «اخذ» را نوشتم، ناراحت بودم. جمعیت پریشان‌آهسته‌آهسته متفرق شدند و یک به یک رهسپار خانه‌های‌شان شدند. ماماهایم می‌گفتند: «کسی دیگر این‌جا نمانده است. دروازه‌ها را هم بستند. حالا باید برویم. فردا باز می‌آییم. حتما بندی‌های دیگر را فرداها می‌کنند.» مادرم حرف نمی‌زد. مثل این بود که گپ‌ها را نمی‌شنود.

پیش از غروب آفتاب به خانه برگشتیم. مادرم در تمام راه گریه می‌کرد. ماماهایم خاموش بودند. من هم هراسان در گوشه‌ای خود را در آغوش گرفته بودم و قطره‌های اشکم را پنهان می‌کردم. نمی‌خواستم مادر یا ماماهایم متوجه من شوند. تکسی پیش‌خانه ایستاد، پایین شدیم. وقتی وارد خانه شدیم، متوجه شدم که خانه نیز گیر و بار است. مثل روز عید می‌نمود. در میان مهمانان چشمانم نارون و شهرزاد را می‌پالید. خاله‌ام با لب‌های خندان پیش آمد و مادرم را در آغوش گرفت. پس از آن، همه بلند بلند چیغ و گپ می‌زدند، گریه می‌کردند، خنده می‌کردند. من با این‌که درست متوجه نشدم چه خبر است، فهمیدم اتفاق خوبی افتاده است. وقتی وارد مهمان‌خانه بزرگ شدیم، دیدم مردی لاغر که کلاه پشمی به سر دارد کنار بخاری چوبی نشسته است و همه اطرافش جمع شده‌اند. نارون و شهرزاد نیز آن‌جا بودند. وقتی کمی دقت کردم، باب‌ه جان جان زیبا و خوش‌قامتم را پس از مدت طولانی در صورت آن مرد لاغر که چشمانش گود افتاده بود، یافتیم. همه شادی کردند، غذا پختند و دور باب‌ه جان جان جمع شدند.

کسی دیگری نیز آن‌جا بود. کم‌کم به یاد دارم که باب‌ه جانم او را الف‌شاه یا الف محمد صدا می‌زد. تصورم این بود که او نیز هم‌سن باب‌ه جان من است. وقتی که فردای آن با بقچه‌ی خود از آن‌جا رفت، باب‌ه جان گفت: «او امروز به بدخشان می‌رود، در یک اتاق بودیم. در کابل کسی را نداشت.» پسان‌تر آهسته به مادرم گفت: «هژده ساله است، اما پیرش ساختند. زیر شکنجه پیرش ساختند!»

صبح وقت صدای ترق ترق چوب‌هایی که در بخاری می‌سوختند، از خواب بیدارم ساخت. دیدم که باب‌ه جان کنار بخاری چوبی نشسته است. مادر پنتوس گیلان‌های چای را روی دسترخوان می‌گذاشت. باب‌ه جان جان کلاه پشمی خود را کنار گذاشته بود. دیدم سرش پر از زخم است، زخم‌هایی که ظاهراً تا دو ماهی خوب شدند، اما داغ و خاطره‌های دردناک آن‌ها تا آخرین روز عمرش با او ماندند، با ما ماندند و رنج‌مان دادند و با ما می‌مانند و امتداد می‌یابند. زخم‌ها و رنج‌ها میراث‌های ما استند و سال‌هاست که با ما می‌نشینند، نان می‌خورند، اشک می‌ریزند و در آغوش‌مان می‌گیرند. پسان‌تر از زبان بزرگان خانواده شنیدم که در دوران حکمرانی حفیظ‌الله امین، مسؤل زندان پلچرخ کسی به‌نام سید عبدالله بود. او با کینه عجیبی با باب‌ه جان برخورد می‌کرد. به ویژه از موهای غلو و قات‌قاتی او متنفر بود. وقتی وارد سلول زندان می‌شد از موهایش می‌گرفت و به دیوار می‌کوبید یا هم موهایش را کش می‌کرد و می‌کند. و شنیدم که هم‌سلولی‌های





بابه جان مشوره داده بودند که بابه جان موهایش را از بیخ  
بتراشد. شاید وقتی موهایش را می تراشیدند، از آن «ژرفای  
برزخ» می سرود، شاید هم وقتی....

۱

پاسبانا خدا را

لحظه ای این گره - این گران قفل - را باز کن از سر انگشت  
درگاه

تا از این دوزخ از این تنورگدازان

- هیز مش استخوان های خونین -

روح زنجیریان تا فراسوی دیوارها اوج گیرد

پاسبان منا باز امشب زان سوی دیوار

گریه ی کودکی خواب زنجیریان را برآشف

گویا باز دژبان خاراروان بر زمین تن پر نیان گونه ای خار بن های  
شلاق خونین خود را فرو کاشت

پاسبانا خدا را

کودک ناز پرورده ی کیست این ؟

پاسبانا برای خدا بازگو

این صدا زان سه پیوند عمری که من داشتم نیست ؟

این نواها ازان ارغنونی که پنداشتم نیست ؟

۲

پاسبان منا ای تو خود بند بر پا، زبان بسته، تنها

چیستی هیچ دانی ؟

دشنه ای رفته در سینه ای روزگاری

هم چنان مانده بر جای

خفته در خون و زنگار

هیچ آزرمی از من مبادت!

ما زیک تیره و یک تباریم

پاسبانا برای خدا بازگو

شحنه می داند آیا

چیست لبخند کودک ؟

- جوهر جاری جویباران هستی -

شحنه می داند آیا که زنجیر یانش

- هم سرایان رگبارهای شبانه -

زیر این آسمانه

نان زرین خورشید را

بر سرخوان خوالیگر خواب

نیز هرگز نبینند

شحنه می داند آیا که مرغان نوردند زینجا گریزان

زان که ترسند روزی مبادا

خارهایی ازین رشته های گره ناک

رشته هایی که ابلیسشان ز ابنوسینه گیسوی خود در کران ها

کشیده ست

ناگهان بر گلوشان نشیند

۳

پاسبان منا آنک آنک

فجر، فجر شکوه شگفتن

آن نخستین هجای جهان شهر بانوی آفاق

با گلوبندی از لحظه های بلورین اشراق

هودج از عاج و گیسوز دیباج

باز از ذهن چوبین جنگل گذر کرد

پاسبان منا های!

لحظه ای این گره این گران قفل را باز کن از سر انگشت درگاه

تا از این برزخ از این تنورگدازان

روح زنجیریان تا فراسوی دیوارها، تارها تا خدا اوج گیرد

به یاد پدر عزیزم واصف باختری

همین که این واژه ها را با چشمان گریان قلم می زنم، ادای  
احترام می کنم به مردی که نه تنها غول ادبی بلکه پدر عزیزم  
واصف باختری بود. در ۲۰ جولای ۲۰۲۳ جهان شاعر،  
نویسنده، متفکر استثنایی را از دست داد و من چراغ هدایت  
زندگی ام را از دست دادم.

از لحظه‌ای که یادم می‌آید، حضور پدرم چراغ عشق، خرد و الهام بود. متولد شهر مزار شریف، سفرش به‌عنوان شاعر و نویسنده شروع به شکل‌گیری کرد. کنجکاوی سیری ناپذیرش و اشتیاق ادبیات فارسی او را به دانشگاه کابل کشاند، آن‌جا به هنر شعری‌اش ارج گذاشت. مجهز به مدرک کارشناسی ارشد آموزش از دانشگاه کلمبیا، استحکام ادبی باختری حد و مرز نمی‌شناخت. قلم او بیش از ۲۰ کتاب حکاکای کرد که هر بیت گواهی بر استقامت، زیبایی و مبارزات میراث فرهنگی افغانستان است.

واصف باختری به‌عنوان یک رهبر روشن‌فکر الهام بخش نسلی از نویسندگان، شاعران و زبان‌شناس در افغانستان شد. کمک‌های عمیق او فراتر از شعر بود، عرفان و فلسفه را در آغوش گرفت و نقش فهم بشر را غنی کرد.

او عشق بی‌حد و مرز به افغانستان، مردمش و میراث فرهنگی غنی‌اش را با خود حمل کرد. در کودکی یاد دارم نشسته در کنارش شعر می‌خواند بیت‌هایش جوهر روی کاغذ نبود پنجره‌هایی بود به جان میهن عزیزمان.

پدرم فراتر از نبوغ ادبی‌اش مردی بود از جنس مهربانی، شفقت و فروتنی. در گذشت پدرم جای خالی در دلم گذاشته که واژه‌ها به تهایی نمی‌توانند پرش کنند. با این حال، وقتی که برای از دست دادن مردی که گرمی‌اش داشتتم سوگوار می‌شوم، در نشانه‌ای که او بر زندگی من و زندگی بی‌شماری از دیگران به جا گذاشت تسلی می‌یابم. آیات او هم‌چنان در روح من طنین انداز می‌شود و به من قدرت می‌دهد تا میراث عشق، دانش و شفقت او را ادامه دهم.

روح شاد پدر عزیزم، با این‌که می‌دانی درخشش ادبی و تأثیرات عمیق تو هم‌چنان زندگی‌ها را برای نسل‌های آینده شکل خواهد داد.

«آن روز که جان رخت کشد از بدن من

با خون من آغشته شود پیرهن من

با آب گهربار تو شویند تن من

خاک طرب‌انگیز تو گردد کفن من»

\*\*\*\*

می‌گویند پیکر استاد باختری را به کابل ببرید، به بلخ ببرید، به زادگاه‌اش

تش را به خاک و وطنش بسپارید. پرستوهای سرزمینش برایش

عاشقانه خواهند خواند، سرود خوش و پرپر بال‌های کبوتران روضه به گوشش خواهد رسید و در زادگاه پدر بزرگش مولانا و مادر بزرگش رابعه‌ی آرام می‌گیرد. شایسته‌ی استاد است که خاک سرزمین خود را در آغوش بگیرد.

سنگ گورش را در قبرستان خاکی وطن بنا کنید. روزی روزگاری مردم در آن‌جا بزم شعر برگزار می‌کنند، پگاهی، شامگاهانی دخترکان عاشق کنار گور او می‌نشینند و زمزمه می‌کنند: «ای کاش، ای عشق، ای عشق، ما را زما می‌رهاندی»

روزی روزگاری، فلسفه و تاریخ در آن‌جا تلمذ خواهد شد. روزی گردش‌گردان از بخارا و سمرقند و شیراز و اصفهان و نیشاپور می‌آیند و دسته‌دسته گل روی مزارش می‌گذارند، از یک‌سو باد شمیم‌نُه گنبد بر سبزه‌های گورش می‌وزد از سوی دیگر رایحه‌ی فرح‌بخش خانقاه سلطان‌العلماء به مشامش می‌دمد.

## من و اشک، من و بغض، من و اندوهی

سخت‌جان در قلبم، در حجره‌های تنم. بمیرم به سرزمینم که دیگر از من نیست، از ما نیست. سرزمینم را اهریمن دزدیده است، در «کوه او، وادی او، دره‌ی او، بیشه‌ی او» هیولا خانه کرده است. نمی‌بینی هیولا را؟ بین آن‌جا نشسته‌اند. فلاخن ارتداد به دست دارند، تازیانه‌ی مرگ را بر تن رهگذران فرود می‌آورند. زخم‌ها را نمی‌بینی؟ آنک زخم‌ها در تن تو، در تن من نشسته‌اند، خون‌ریز، ناسور.

بابه جان بی‌مانند من! آرام بخواب در سرزمینی که از تو نبود، در سرزمینی که بیست و سه سال آرام نگرفتی تا به خانه‌ات برگردی!

ایا «تبعیدی اقلیم خاکستر» روزی ترا، خاک ترا به خانه، به سراپرده‌ی جمشید خواهیم برد!

روزی خورشید دوباره پرچم برافراشتنیست، «تبار تبر» برانداختنیست. روزی...

دلتنگی می‌کرد

«جهنم است، جهنم نه نیم‌روزانست

گلوی کوچه‌چو دل‌های کینه‌توزانست»

دلتنگی می‌کرد. گفتم برای تان درودها و دعا‌های دوستان تان را بخوانم؟ با سختی پاسخ داد: «بخوان بچیم، بخوان.»

صفحه‌ی فیس‌بوک را باز کردم و به خواندن پیام‌های دوستان



در زیر دو پست اخیرم پرداختم. وقتی نام کسانی را می‌گرفتم که از نزدیک می‌شناخت، پلک‌های خود را با نرمی فشار می‌داد: «ها حمید مهرورز... ها.»

«ناجیه فرهاد، ناجیه را خو حتمن به یاد می‌آورید؟»

سر خود را به علامت تأیید شور داد.

«حمیدالله زازی...»

داکتر آمد. کنار رفتم. ساعتی گذشت. گفت: «نام‌ها... همو نام‌ها را بگو.»

متوجه نشدم و با تردید نگاه‌اش کردم.

صدایش را به دشواری می‌شنیدم. پس از لحظه‌ای گفتم: خو، گپ‌های دوستان را در صفحه‌ی فیس‌بوک می‌گویند بابه جان؟! باز هم سر خود را شور داد.

به خواندن پیام‌ها ادامه دادم. نگاهم می‌کرد و می‌شنید. باز هم نام‌آشنایی و نگاه پر از اندوه و دل‌گیری او؛ نگاهی که همه عمر هم‌پای سوگواری من قدم خواهد زد.

گپم را قطع کرد: «گفتی هاشمی می‌آید؟ چرا نمی‌آید؟ چی شد؟»

«شما در بخش مراقبت‌های ویژه هستید، در این‌جا کسی را داخل اجازه نمی‌دهند، امشام یا فردا صبح به‌خیر به اتاق عادی بیمارستان می‌روید و در آن‌جا همه دوستان‌تان می‌آیند: آغا صاحب هاشمی، انجنیر پریانی، فتا صاحب، اسد روستا، کاظم جان... همه می‌آیند. شما چشمان‌تان را ببندید و بخوابید. همه نگران شما هستند و تا فردا همه پیش‌تان می‌آیند.»

کو خواب در چشمان بیمارش؟ کو آرامش در ذهن آگاه‌اش از هستی، از نیستی؟

این حجم‌بزرگ مهر به انسان و به دوستی چگونه در رگ‌رگ جان‌تان ریشه گرفته بود؟ در خشک‌سالی، در قحط‌سال عشق زانو زدید در پیشگاه مهر و نیکی. زیر رگبار تیرهای خشمگین نفرت زشت‌پنداران تاب آوردید و خاموشی را بر خود هموار کردید.

ای ما سوگوار دایم تو! پدر بی‌مثال من، آرام بخواب! خاک از تو بزرگی جوید.

«ایا دانای من، بودای من، ای پاک، ای پاکیزه‌تر از اشک‌های تاک!»

«آن چلچراغ سرخ کز سقفی بلند افتاد و بشکست

من بودم و همزاد من - حجم غرورم»

دست‌های‌تان با ورم چه زیبا شده بودند. انگار دو قرص ماه بر بستر فرود آمده، می‌درخشیدند. بی‌هیچ چین و چروکی در برابر بند و بازوی لاغر‌تان قد کشیده، خودنمایی می‌کردند. مثل دو ماه تابناک کامل در شب دیجور بیمارستان می‌درخشیدند و در دل من شب‌پره‌های آشفته و خشمگین را بیدار می‌ساختند؛ شب‌پره‌هایی که با من باقی خواهند ماند و دایم دلم را چنگ خواهند زد. دلم اصلن اناری است افتاده از درخت بالابلند. من دیگر حجره‌های خونینم، آشفته و پاشیده‌ام بر خاک.

وقتی چشمان‌تان را باز کردید، گفتم: «مرا می‌شناسید؟ کی استم؟ اگر می‌شناسید با اشاره‌ی چشم، پاسخ بدهید.» پلک‌های‌تان را به علامت تأیید تا و بالا کردید. آن حافظه‌ی وفاد، جاری بود؛ دریای بی‌کران خروشان.

فردای آن به دستور داکتر، باز هم پرسش‌م را تکرار کردم. آن لوله‌ی لعنتی دیگر در گلو‌ی‌تان نبود، آن زبان رسا، در اوج درد و بیماری هنوز هم وقار و طمانینه‌ی خود را حفظ کرده بود. چه باک اگر به دشواری شنیده می‌شد. چه باک اگر به شمارش افتاده بود.

گفتید: «من صدقه‌ی سر تو شوم... من قربان تو شوم... دخترکم... چه وقت آمدی؟»

«خدا نکند. خدا نکند. بی‌هوش بودید که آمدم، من قربان سرِ تان.»

«کو ناصر؟... نوشین... مصطفی... پرنیان خوبند؟»

«همه خوبند. فردا، پس فردا می‌آیند»

گفتید: «خوبست که مریم... جان و پسرکش... این‌جا هستند.»

با تعجب گفتم:

«این‌جا نیستند، تا چند روز دیگر می‌آیند.»

سرِ تان را شور دادید. یک دقیقه پس‌تر باز گفتید: «مریم جان این‌جا... نشسته است. مریم همین جاست.»

هدیان بود؟ نه، شما خودِ خودِ تان بودید. چشمان‌تان همه را



می دید و قلب تان از مهر خانواده‌ی تان لبریز بود.

با شوخی گفتیم: «اصلا پشت کواسه‌ی تان دق شده‌اید.» صورت تان یک بار خندید و به علامت ناز پلک‌های تان را روی هم مالیدید.

گفتید: «ناصر خوب بچه است. فکرت طرفش باشد. ناصر پسر نداشته‌ی من است.»

ناگهان به گریه افتادید: «پشت نارون و شهرزاد دق شده‌ام، چی کنم؟ تو بگو بچیم چی کنم؟ چی کنم؟» به مشکل حرف‌های تان را می‌شنیدم. آن لوله، آن مرحمت لعنتی، گلوی تان را آزرده ساخته بود.

دستان زیبای پر از تب تان را، آن ستاره‌های تاب‌ناک را، بوسیدم، موهای زیبای خاکستری تان را پشت گوش‌های تان کردم: «نارون و شهرزاد می‌میرند برای شما! اما چه کار کنیم زندگی و مهاجرت بی‌رحم اند. این مرزها، شمشیر داموکلس اند بر سر ما. چه کار کنیم؟»

گفتید: «می‌دانم. قربان تان. من از کل قصه‌ها خبر دارم. می‌دانم. دلم برای شان خون است.» آن قطره‌ی اشک که در آن لحظه از کنار چشمان نجیب تان ریخت، دریا شد، طوفان شد، سیل شد و به قلبم هجوم برد و ویرانم کرد.

گفتم: «من این جایم و ثریا، یار مهربان تان این جا است در کنار تان و دست تان را هرگز رها نخواهد کرد. آتوسا این جا است. آرام بخوابید. خطر رفع شده است.»

نگو، خطر آن جا کمین گرفته بود تا بر ما غلبه کند. خطر لعنتی؛ آن ماهر و مکار و ساحر روی قلب دردمندش، در مردمک چشم‌هایش نشست بود.

آخ بمیرم به دست‌های تان، به آن دو مهتاب تاب‌ناک در شب دیجور! بمیرم به چشمان زیبای خرمایی رنگ تان که مدار زندگی ما بود.

می‌شود با مویه، سوگ را برانم؟!

نه، سوگ تان را در دست‌هایم، در موهایم، در چشمانم و در رگ‌هایم نگه خواهم داشت.



مراسم خاک‌سپاری استاد واصف باختری - ۶ اسد ۱۴۰۲ خورشیدی - لاس آنجلس - امریکا

محمد نبی عظیمی  
نویسنده و پژوهشگر



# عزت بالاستاد و صفت با فخر

کلامه یادواره با حشر



پیش از ۱۴۰۲ خورشیدی

من او را دیده بودم

نگاهی مهربان داشت

غمی در دیدگانش موج می زد

که از بخت پریشانش نشان داشت

” نادر نادرپور “

آری، من او را دیده بودم؛ واصف باختری را می گویم که در آن سالهای حلال، یعنی چهل سال پیش از امروز

محمد شاه نام داشت و در لیسه‌ی حبیبیه درس می خواند. اگرچه ما همصنفی نبودیم مگر لحظات فراوانی پیش می آمد که باهم مقابل شویم و با شوردادن سر و یا تکان دادن دست به همدیگر ادای احترام کنیم؛ در پله‌های زینه‌ای که به منزل دوم منتهی می شد و هر دو با شتاب از آن بالا یا پایین می شدیم، یا در سایه‌ی درختان رازناک اکاسی مکتب در

هنگام تفریح با دوستان مشترک مان محبوب الله کوشانی، خلیل رستاقی یا لطیف انصاف و دیگران که گاه به جد سخن می گفتیم و گاه به هزل، و می خندیدیم. او انسان خوش برخورد و مهربانی بود و است. صدایش گرم و دل نشین بود و است و سخنانش به دل می نشست و می نشیند. من او را در آن موقع به صفت شاعر و سخن ور نمی شناختم. اگر شاعر هم بود هنوز نام و نشانی نداشت؛ ولی نمی دانم چرا هنگامی که به سخنان او گوش می سپردم به نظرم می رسید که آن چه می شنوم سخنی است از جنس شعر، از جنس موسیقی؛ نرم، آهنگین و دلپذیر. موسیقی واژه‌های انتخاب شده‌اش آن چنان بود که ما نمی توانستیم حدس بزنیم واژه‌ی پسینی که به کار خواهد برد چه خواهد بود؛ مگر نه آن که با توجه به گفتار بسیاری از آدم‌ها می توان حدس زد که

که واژه‌ی بعدی‌ای که به کار خواهد برد چه می باشد؟

درست یادم نیست که چه واقع شد تا دیگر او را نبینم. چند

سال گذشت؛ اما یک روز که (متحدالشکل) یونیفورم دانشگاه نظامی را به تن داشتم، سینه به سینه با زنده یاد خلیل رستاقی برخوردیم. از دوستان و هم‌صنفان پرسیدم و از او که مهربان بود و خوش برخورد و من گُمش کرده بودم. گفت خوب است، همان‌طور مهربان است ولی بی‌باک و پرخاش جو شده است. در دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه کابل درس می‌خواند و از جمله‌ی بهترین‌هاست. آن‌روز در دست رستاقی بنا بر عادت معهودش دوسه تا نشریه بود، از جمله پرچم و شعله‌ی جاوید...

حالا یادم رفته که کدام شماره‌ی شعله جاوید بود؛ ولی شعری از او زیر نام "حماسه شعله" در آن چاپ شده بود،

که با این ابیات پایان می‌یافت:

"که تا برخیزی و زنجیرها را بشکنی و بر فرازی

پرچم آزادی و بر فروزی آتشی

تا این خسان، این ناکسان، در آن بسوزند"

آن شعر مرا شگفتی زده و منقلب ساخته بود. جادو شده بودم انگار. باورم نمی‌شد که این شعر را او سروده باشد، تا آن‌روز به این زیبایی و روشنی و بی‌باکی تفسیر رنج‌ها و آلام مردم کشور را نشنیده بودم. پیامی داشت به همه، پیام برخاستن و زنجیر شکستن، هم برای شعله‌ای، هم برای پرجمی و هم برای سایر روشن‌فکران وطن. آن شعر تاویل‌نومیدی بود به امید، تفسیر شادی بود از رنج، تعبیر خواب‌ها و خیال‌ها بود و تقریر رویاها و کابوس‌های ناخواسته؛ ولی نمی‌دانم چرا با خواندن آن شعر به یاد "افسانه‌ی" نیما افتاده بودم، لابد به این سبب که او نیز مانند نیما چنان واژه‌هایی را انتخاب می‌کرد که انگار در باغچه‌ی پر از گل‌های گوناگون، گل دل‌خواهش را می‌یافت و می‌چید؛ ولی در انتخاب آن شتاب نمی‌کرد و یا به این سبب که نیما نیز در "افسانه" از واژه‌ی "خسان" استفاده کرده بود و او هم از همان خسان و همان ناکسان گلایه‌ها داشت:

ای فسانه خسانند آنان

که فرو بسته ره به گلزار

خس، به صد سال طوفان ننالد

گل، ز یک تند باد است بیمار

تو مپوشان سخن‌ها که داری"

از آن‌روز به بعد خواسته یا ناخواسته من نیز شعله‌ی جاوید را می‌خریدم، به امید خواندن اشعار تازه‌ی او. و آه که او چه

خوب می‌سرود و چه به جا و بلند و زیبا!

مدت‌ها گذشت. نسل ما، تازه اسیر افسانه و خیال و تعهد و تعبد شده بود که شنیدیم آن دوست گران‌مایه زنجیرهای تعهد حزبی را گسسته و دیگر در افسانه و خیال زندگی نمی‌کند؛ اما این گسست به معنای آن نبود که واصف از اندیشه‌های چپ‌روانه و موضع‌گیری‌های ایدیولوژیک‌اش دست شسته باشد، حاشاً و کلاً. ولی با این عمل او دیگر به یک حزب و سازمان سیاسی تعلق نداشت. دیگر او متعلق به همه بود. نه تنها به مردم افغانستان بل به حوزه‌ی فرهنگی زبان و ادبیات فارسی.

و بدین ترتیب دوره دیگری در زندگی استاد آغاز یافته بود. دوره‌ی دل‌بستگی به حکمت و عرفان و چند و چون و چراهای فلسفی. رهنورد زریاب که یکی از دوستان بسیار نزدیک و واصف باختری است در این مورد می‌نویسد-۱:

"در این دوره، او بیشتر به گستره‌ی ارج‌مند حکمت روی آورد و به چون و چراهای فلسفی دل‌بستگی فزون‌تر پیدا کرد و نبشته‌های خوبی را هم در زمینه رقم زد و به نشر سپرد. ... هنگام یاد کرد این دوره‌ی زندگی واصف باختری، این نکته را نیز باید افزود که او در این دوره، به نمودها و فرآورده‌های عرفان خراسانی نیز پرداخته و در این زمینه هم خامه‌زنی‌ها کرده است." در همین دوران بود که ما از استاد نبشته‌های فلسفی ارزش‌مندی که بر محور خرد و خردگرایی می‌چرخید و بیش‌تر در مجله‌ی عرفان به نشر می‌رسید، خواندیم:

- جستارهایی در باب شناخت ۱۳۴۷

- سپینوزا و گوهر نخستین ۱۳۵۵

- شیوه تحلیل کارکردی ۱۳۵۵

- سرگذشت رازناک مقوله‌ها ۱۳۵۵

- گزارش عقل سرخ ۱۳۵۵

- نیم گامی به سوی قلمرو افلاطون، افلاطون و تحلیل اندام‌وار کار اجتماعی ۱۳۵۶

پس از آن دوره نیز باختری، سرود و بسیار سرود و نوشت و فراوان نوشت و ما شیفتگان سخن و قلم‌اش بارها و بارها از دانش گسترده و ژرفی که داشت بهره‌ها بردیم و کسب فیض نمودیم مثلاً او در آن سال‌ها رساله‌ی "نردبان آسمان" را نوشت که مقالاتی بود اندر باب شعر و اندیشه‌ی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی و یا رساله‌ی "سرود و سخن در ترازو" که بررسی و کند و کاوی بود در گستره‌ی علم عروض و... که برخی



از این نیشته‌های ارزش‌مند، بعدها هنگامی که آن "فرزانه‌ی شهربند غربت"، در جهنم پشاور از سر ناگزیری ماوا گرفت به همت داماد فرهیخته و برومندش آقای عبدالناصر هوتکی گردآوری و به زیور چاپ آراسته گردید:

و آفتاب نمی‌میرد (مجموعه‌ی شعر)، از میعاد تا هرگز (مجموعه‌ی شعر)، اسطوره‌ی بزرگ شهادت (ترجمه‌ی شعر)، از این آیینه بشکسته‌ی تاریخ (مجموعه‌ی شعر)، تا شهر پنج ضلعی آزادی (مجموعه‌ی شعر)، دیباچه‌ای

در فرجام (مجموعه‌ی شعر)، در استوای فصل شکستن (مجموعه‌ی شعر)، نردبان آسمان (مقالاتی در باب شعر و اندیشه‌ی مولانا) سرود و سخن در ترازو (پژوهش‌هایی در باب عروض) گزارش عقل سرخ (پژوهش‌های ادبی و فلسفی)، درنگ‌ها و پیرنگ‌ها (پژوهش‌های ادبی و فلسفی)، بازگشت به الفبا (پژوهش‌های ادبی و فلسفی) در غیاب تاریخ (پژوهش‌های ادبی و فلسفی)، در وزشگاه ثانیه‌های شرقی (پژوهش‌های ادبی - فلسفی)

استاد باختری در مورد حجم کارهای تحقیقی و پژوهشی خویش در گفت‌وگویی که با پرتو نادری داشت چنین می‌فرماید:

".. شما در سی سال آخر به بسی از کلکسیون‌های محله‌ها و روزنامه‌های کابل رجوع بفرمایید، مقاله‌ها و رساله‌هایی از من به تفاریق به چاپ رسیده است. اما وقتی خودم به انتقاد از خود پردازم، باید بگویم که من خیلی بی‌مبالا هستم. به‌گفته‌ی سعدی: لا ابالی چه کند دفتر دانایی را. من امروز یک فهرست کامل از کتاب‌ها، رساله‌ها و مقاله‌های چاپ شده و چاپ نشده‌ی خود در اختیار ندارم.."- ۲

باری، دریغا که پس از دوران تحصیل - در حالی که در این آرزو می‌سوختم - هیچ‌گاه فرصتی دست نداد تا از محضر استاد مستفید شوم. راستش، تصور می‌کردم که او حتا تصویر بسیار بسیار غبارآلودی هم از این ستایشگر سخن و قلم، در ذهن نداشته باشد؛ اما با کمال تعجب، در آن روزگار دردخیز و اندیشه‌کش که استاد در پشاور تشریف داشتند؛ ناگهان از داستان‌سرای به‌نام کشور مان جناب حسین فخری‌نامه‌ای در یافت نمودم که در برگرفته‌ی نظریات برخی از دوستان در مورد کتاب "اردو و سیاست" بود و نمایانگر آن که استاد چه حافظه‌ای روشن و چه ذهن هوشیار و با وقادی دارد:

"... در همین ماه چندین بار جناب باختری را دیده‌ام. حد اقل هفته‌ی یک‌بار دید و وادید داریم. یک‌بار با آقای خلیل رستاقی آمده بودند. دانش‌مند الهام هم بودند و شاید نیم ساعت در

مورد کتاب شما صحبت و تبصره کردند و خلیل رستاقی و الهام خاطرات گذشته‌ی شان را بازگو می‌کردند. به‌هر صورت کتاب را تعریف کردند و رستاقی بیش‌تر. هم‌زبانش را و هم جانب‌داری نویسنده را از بازگویی حقایق. پیش از آن من با استاد باختری در مورد کتاب صحبت داشتم، استاد هم از زبان کتاب تعریف کرد و گفت که از این بابت از همه کتب خاطرات و تاریخ بهتر است و بعضی از بخش‌ها زبان بهتری دارند و عظیمی توانسته که پس از سال‌ها با قلم تعهد مجدد ببندد. اما انگیزه‌ی نوشتن چه بوده، آن را درست نمی‌دانم..."

در باره‌ی جایگاه استاد واصف باختری در شکل‌گیری شعر نو و شعر سپید در افغانستان، منتقدین و صاحب‌نظران و آگاهان بسیاری که در این زمینه از مطالعات گسترده و ژرفی برخوردار اند، سخن گفته اند و صد البته که این ناتوان در حدی نیست که در این زمینه اظهار نظر کند. ام‌گیا همان طوری که در جای دیگری هم نوشته بودم یادآور می‌شوم که من در شعر، گذشته از تراش زیبایی واژه‌ها و دل‌نشینی آهنگ، معنای فراگیر و دیرپا می‌جویم. یا به سخن دیگر شعری با ترنم و تغنی، سرشار از تصویر آفرینی در قالب‌های بسیار بدیع شعری، با مضمون و محتوای بلند. هنری که در بیت بیت هر شعر استاد موج می‌زند، چه در شعر نو و سپیدش و چه در اشعاری که به قالب‌های کهن مثل غزل و قصیده سروده شده اند، مثلاً در این سروده می‌بینیم که او چگونه تصویر آفرینی می‌کند و واژه‌ها را چگونه هم‌چون مروارید پهلوی هم می‌چیند و یا چسان استادانه از نوآیین بودن و نو هنجار بودن در این آفرینش ادبی سود جسته است:

ایا هزار هزاران

درخت بی‌شهی ابریشمین آواها

ایا حروف الفبا

نهال باور من تا همیشه، تا هرگاه

تهی مباد از برگ‌های سبز شما

چه سال‌های دراز

که با خضوع گیاهان در آستانه‌ی باد

مدیحه خوان شما بودم

مدیحه خوان صله خواهد کنون ز درگه‌ی تان

ایا هزار هزاران

درخت بی‌شهی ابریشمین آواها

ایا حروف الفبا

من از شما نه " زر پیلوار " می خواهم

من از شما دو هجا، چار حرف

من از شما دو هجا، چار حرف میهن را

چه غمگنانه، چه نومیدوار می خواهم

" صله " از مجموعه‌ی شعری در استوای فصل شکستن

دیگر چه بنویسم؟ جز این که طول عمر استاد را آرزو کنم و از خداوند بزرگ تمنا کنم که دعای استاد زریاب را اجابت فرماید و من یکبار دیگر آن استاد گران ارج را زیارت کنم و... و دلم باغ باغ شود و کیف دو عالم هم نصیبم، ای کاش و آمین.

دو سه سال پیش جناب رهنورد زریاب به مناسبت شصت سالگی استاد باختری مقاله‌ای بلند "اوصافی از واصف و وصف او در صف اصحاب فلسفه" را نوشته بود. استاد زریاب در آن نبشته‌ی ارزشمند در جایی آورده بود که مزه‌ی شرنگ تلخ بد قولی استاد باختری را بیش تر از دیگران چشیده بوده است. طبیعی است که با خواندن این جمله، نامه‌ی گلایه آمیزی به جناب زریاب نوشتم که کاش این قسمت را از نبشته‌اش حذف می کرد. می دانید زریاب عزیز در پاسخ به من چه نوشته بود:

".. ولی من او را به نقض عهد متهم نکرده‌ام. این خصلت او اظهر من الشمس است و هرکسی که او را از نزدیک می شناسد ، این نکته را نیک می داند. من فقط و خیلی ساده این خصلت او را وصف کرده‌ام. کجای این کار اتهام بستن است؟ و من از خداوند بزرگ می خواهم که روز و روزگاری شما را با میرزا صمصام ۱ ما محشور بسازد تا مزه‌ی این "فراموشکاری‌ها" را تجربه کنید و دل تان باغ باغ شود و کیف دو عالم را بکنید.

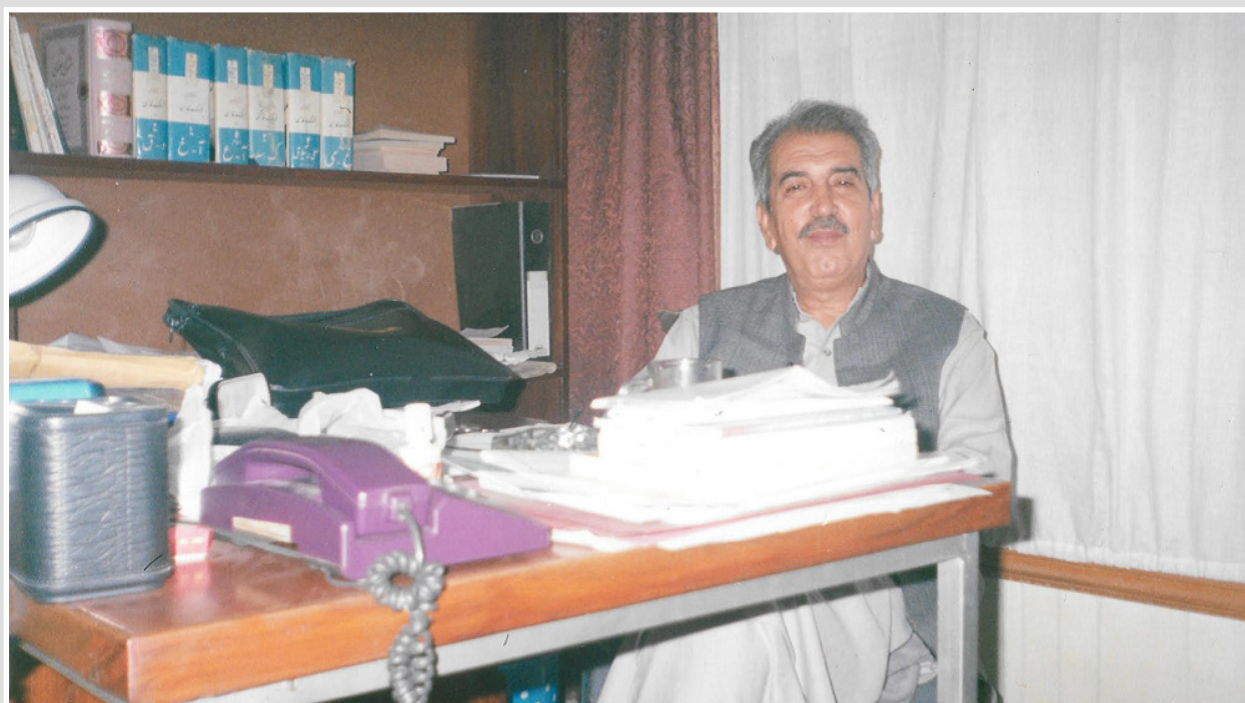
### رویکرد ها:

۱- چه‌ها که نوشتیم، نوشته‌ی رهنورد زریاب، ص ۱۸۱ اوصافی از واصف ...

۲- روبه رو با واصف باختری، نوشته‌ی پرتو نادری، ص ۴۸ این مطلب بنابر فراخوان فصلنامه "پرنیان" چاپ کابل - ویژه نامه‌ی واصف باختری - نوشته شده است.

این نوشته‌ی روان شاد نبی عظیمی در شماره ۲۴ مورخ هفتم اکتوبر ۲۰۱۷ در پیچه "فرهنگ و ادب" در گستره زندگی به نشر رسیده است.

۱. رهنورد زریاب و برخی از فرهنگ‌یانی که با استاد واصف نزدیک هستند وی را میرزا صمصام الدوله لقب داده بودند.





محمد اسحاق فایز  
نویسنده و شاعر

## "دستم بگرفت و آشنا شد"

### چگونگی آشنایی ام با زنده‌یاد استاد واصف باختری

نبش کوچه مقابل عزیزی تاور کنونی واقع شده بود با باغچه‌ی پر از گل و فضای سبز و چمن‌های سبز.

تا آن روز من فقط نام استاد زنده‌یاد باختری روان‌شاد را شنیده بودم، ولی فیض دیدارش نصیبم نشده بود. جسارت نداشتم، آدمی خجالتی بودم، از این‌رو خیلی نگران بودم و از شما چه پنهان دلهره داشتم.

در وردی اتحادیه‌ی را باز کردم، زنده‌یاد دستگیر پنجشیری می‌خواست بیرون شود. با ایشان از قدیم آشنا بودم، سلام و علیکی کردیم و از هم جدا شدیم. چند قدم به ساختمان اولی اتحادیه که نزدیک شدم، مردی بلند قامت و لاغر اندام که دریشی مرتب به تن داشت و نکتایی نیلی رنگ به گردن زده بود از در ساختمان با وقار و فروتنی خاصی بیرون آمد. سلام کردم و از ایشان سراغ استاد باختری را گرفتم. دستم را با مهربانی در دست گرفت، نه، انگشت‌های ظریفش را در میان انگشت‌های دستم فرو کرد و با لبخندی گفت بیا، شما را نزد باختری می‌برم.

از دروازه اتحادیه بیرون شدیم، دست راست چرخیدیم و وارد حویلی‌ای شدیم که حالا بر زمین آن برج عزیزی قامت افراشته است. وارد دهلیز ساختمانی دو منزله شدیم، دست چپ اتاقی فراخ قرار داشت که بر فراز درب آن نوشته بود مدیریت مجله ژوندون. وارد اتاق شدیم، کسی در اتاق نبود. دست راست مان بالای کوچی بزرگ نشست و مرا به نشستن دعوت کرد. بعد با تبسم و مهربانی گفت که من واصف

سال ۱۳۵۶ روانه‌ی دانشکده‌ی ساینس دانشگاه کابل شدم. سال‌های وحشتناکی بود. با مشکلات فراوان، سرانجام از حلقه‌ی درسی زنده‌یاد دانش‌مند عبدالغفار کاکر، استاد ریاضیات عالی دانشکده مزبور، در رشته‌ی ریاضی و فیزیک سند فراغت گرفتم و در آخر سال ۱۳۶۴ خورشیدی پس از پایان دوره مکلفیت عسکری، معلم ریاضی و فیزیک لیسه‌ی حبیبیه شدم.

حال و هوای شعر در دوران جوانی در من زاده شده بود. کاغذ سیاه می‌کردم و در زیر سایه‌ی رباعیات بیدل، چیزهای می‌سرودم، بعد تر دامن بهاریه‌ها را گرفتم و به دامن غزل چنگ زدم و همین‌گونه در گلستان ادب سرگردان و نوحه‌سرای تنهایی خودم بودم تا رسیدم به شعر سپید.

این‌گونه بود که مانند همه کتاب‌خوان‌ها، رمان خوانی را در پیش گرفتم و دیگر چندان توجهی به شعر نداشتم. پس از ازدواج ساغر خیالم بار دیگر از شهد غزل‌ها پر شد.

در لیسه‌ی حبیبیه با استاد شجاع آشنا شدم و این آشنایی آرام آرام به گفت‌وگوهای ادبی راه پیدا کرد تا او به شعرهایم توجه کرد.

روزی ایشان به من یادآور شدند که بروم اتحادیه نویسندگان و این دفترهای پر از شعر گونه‌ها را به جناب استاد واصف باختری، بنمایم و از حضرت شان طالب رهنمایی شوم.

اتحادیه‌ی نویسندگان آن وقت در روبروی سفارت ویتنام، در



باختری هستم، تکان  
خوردم، وقار و فروتنی  
و مهربانی او به من  
جسارت داده بود. از  
جایم بلند شدم و دوباره  
دستش را گرفتم و عرض  
ارادت و ادب کردم.

در سیمای بزرگوارش،  
تجلی مهر، انسان دوستی  
و نجابت می درخشید.  
مفتون صحبت هایش  
شده بودم. سرانجام به  
اصل مطلب پرداختم  
و دفترچه‌هایی که  
سروده‌هایم را در آنها  
نگاشته بودم، برایش  
پیکش کردم.



استاد واصف باختری با محمد اسحاق فایز

به ساتگین بکنیم، در گلوی شب ریزیم  
"به آستان شفق آبروی شب ریزیم".

\*\*\*

چراغِ خانه‌ی ما ناگهان چو شد خاموش  
و لاله‌زار و شقایق به ذهن خسته‌ی بلخ

دگر صدای رسای بلند شعرت را

به نوبهار و گل سرخ کی نبوشاند

که "در هجوم هجاهای تازیانه‌ی باد"

به گردِ گردِ چراغ

دو دسته پرده به دور چراغ‌ها بکشیم

که روشنی همه جا را ز سر ببر گیرد.

\*\*\*

گران‌مایه یلِ پیرِ روشنی گستر!

تمامِ اخترِ شب‌های صافِ میهنِ تو

چراغِ راه‌ات باد

به دست‌های نجیبت، هماره ماه‌ات باد

که گورِ غربتِ شاعرِ گهی سیاه مباد!

ایا "پرنده‌ی بی‌بازگشتِ جنگل" ... غربت!

چند صفحه و یا بهتر است بگویم چند شعر را خواند و  
کتابچه‌هایم را گذاشت کنار. وعده کرد که سه روز بعد  
نظریاتم را در باره شعرهایت، خواهم گفت.

و به این ترتیب در آشنایی من با جناب استاد باختری باز شد  
و تا سالی که ترک وطن کرد، ادامه یافت.

گفته بود شعر دیگران را استقبال نکن، گفته بود غزل را ادامه  
بده، پسان‌ها به شعر نیمایی و سپید.

در واپسین سفرش به کشور با آقای فهیم فرند، به دیدارش  
رفتیم. دو سه روز بعد او به غربت اجباریش شتافت و حالا  
دیدارهای مان به قیامت ماند. ما نیز به پیری گام گذاشته‌ایم تا  
روزی که فرمان یابیم.

روان آن استاد فروتن و اندیشمند شاد و یادها و خاطراتش  
گرامی باد!

چه بادِ حول انگیز!

چه بادِ عربده کش!

که در دمام اسپیده‌ای غبار آلود

وزید و برج بلند باره را چنین لرزاند

و تا زغربت تلخش دمی سخن گوید،

غریب‌گونه تن پهلوانِ دوران را

به رویِ خاک افکند

چگونه برکشم آواز، ای تهمتنِ آزوده از زمین و زمان؟

نیامدی تو که ما زهرِ تلخِ حادثه را

نقشبند حیدری  
نویسنده و هنرمند



## خاطرات و اشارات در پیوند به شخصیت متواضع

# استاد و اصف باختری



از راست: استاد و اصف باختری، استاد حیدری و جودی، تارا احمد نثاری، غیاث‌الدین و نقشبند حیدری - پشاور - ۱۳۷۸

سهروردی و دیگران آگاهانه و روشنگرانه قلم زده‌اند و با ذوق و حال به نکات ارزشمندی پرداخته‌اند، که خوانش این پژوهش‌های استاد ما را برای آشنایی و شناخت در زمینه‌های عرفان نظری به آگاهی می‌رساند و یاری می‌نماید.

اشارات بالا به این منظور بود که استاد گرایش ویژه‌ای به عرفان و اندیشه‌های عرفانی داشتند، به ویژه ارادت بی‌پایانی به مولانا جلال‌الدین محمد بلخی داشتند که این ارادت توأم با ذوق و حال بود، از استاد وجودی به خاطر دارم که می‌فرمودند استاد و اصف باختری شش دفتر مثنوی معنوی را چندین مرتبه خوانده بودند و در پیوند با شخصیت و افکار مولانا ابراز محبت می‌نمودند. همچنان از دل‌بستگی استاد

آشنایی بنده با استاد و اصف باختری به سال‌های نوجوانی من بر می‌گردد. به این معنا که استاد و اصف باختری را با پدرم استاد حیدری وجودی، در محور شعر و ادب و عرفان رابطه‌ی نهایت دوستانه و صمیمانه‌ای بود، که این پیوند و رابطه‌ی هم‌دلانه و بی‌شائبه تا پایان زندگی استاد وجودی همچنان پایا و استوار ماند.

استاد باختری که بدون تردید یکی از قله‌های بلند شعر و ادب و فلسفه بودند به همان پیمانانه در زمینه‌ی عرفان نظری و مثنوی عرفانی نیز تسلط و آگاهی و وقوف کامل داشتند. همان‌گونه که در جمع مقالات شان پیرامون شعر و اندیشه‌های مولانا و حکمت اشراق و اندیشه‌های نورانی بزرگانی همچون





به اندیشه‌ها و اسلوب سخن ابوالمعانی بیدل بزرگ یاد کرد است. روزی را به خاطر دارم که استاد در منزل ما حضور داشتند و سخن از بیدل بزرگ در میان بود، باری در این میان استاد با شیوه‌ای که داشتند به استاد وجودی فرمودند من به پاس خاطر دوستان حرفی نمی‌گویم اما فهم درست شعر و اندیشه بیدل مستلزم آگاهی‌های عمیق و دقیق در زمینه‌های شعر و ادب و عرفان و فلسفه است، البته اندیشه‌های فلسفی که در روزگار بیدل مطرح بود. در همان مجلس که فرد سوم من بودم و با ذوق تمام به سخنان هر دو استاد و یار صمیمی گوش دل نهاده بودم، استاد واصف از من خواست تا یکی از غزل‌هایم را بخوانم و بعد دو سه غزل از بیدل بزرگ را. هر چند جسارتش را نداشتم اما در پناه لطف استاد و برخورد صمیمانه‌اش یکی از خودم و چندتا غزل از حضرت بیدل خواندم و با تشویق‌ها و مهربانی‌های استاد رو برو شدم. استاد خیلی خرسند شده بود چون من در هنگام خوانش غزل بیدل بزرگ با وجود دلهره‌ای که داشتم مرتکب اشتباه نشدم، زیرا من با خوانش غزل‌های بیدل آشنایی داشتم و گاه گاهی در محضر استاد وجودی به تقاضای شان می‌خواندم.

تواضع و برخورد استاد با دیگران

استاد واصف باختری در فراگیری دانش از نو جوانی ظرفیت بزرگی داشتند و به همین رو هر چند به بلندای فهم و دانایی رسیده بود، افق‌های بی‌پایان و بی‌پهنایی را در برابر دیدگانش می‌دید و به‌وای پسین منزل در وادی‌های یافت و شناخت باور نداشت و هیچ‌گاهی گرفتار پندار کمال نشد. بدون تردید آشنایی با متون کلاسیک به‌ویژه خوانش متن‌های ادبی از شعر تا نظم و نثر و متون تصوف و اخلاق در شکل‌دهی شخصیت استاد تأثیر فراوان داشته و آثار آن‌را در گفتار و رفتارش به‌وضوح تمام می‌شد دید.

استاد به این امر باور کامل داشت که :

علتی بدتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای ذو ضلال

تواضع در برابر دیگران یکی از خصلت‌های برجسته‌ی استاد بود. من بارها شاهد آن بوده‌ام که در نشست‌ها رشته‌ی سخن را به دیگران می‌داد و می‌شنید و بزرگوارانه در موقعی که از وی می‌پرسیدند موضوع مورد بحث را با تبحر و زبان و بیان فصیح گره‌گشایی نموده و به لطف سخن می‌افزودند.

این بیت استاد وصف الحال وی است در برابر دیگران :

خاموشی ما پاسخ آوازه‌گران است

آن‌را که سزا بود ستودیم و گذشتیم

چند سالی را از بخت خوش در انجمن نویسندگان با استاد سپری نمودم، زمان حاکمیت مجاهدین و جنگ‌های کابل بود، استاد همه روزه از مکروریان پیاده تا انجمن که در شهر نو موقعیت داشت می‌آمد و روزهای زیادی هم زیر رگبار راکت‌هایی که به کابل شلیک می‌شد، از خرمن معنویت و معرفت او خوشه‌چینی می‌کردم. این زمانی بود که مجال مصاحبت با استاد بیشتر برایم فراهم شده بود و هر باری در جمع دوستان دیگر به‌سخنان گهربار و خردمندانه استاد گوش فرا می‌دادم و در حد قابلیت خود فیض‌ها می‌بردم. توصیه‌ی پدر نیز چنین بود که می‌فرمودند «اکنون از محضر استاد بیشتر استفاده کن، بودن در کنار استاد مانند آن است که به دانشگاه بروید». استاد به پرورش و رشد استعداد جوانان علاقه‌مند به شعر و ادب و دانش‌های متداول توجه دل‌سوزانه و بزرگوارانه داشتند. در حق من نیز لطف فراوان داشتند و هر روز می‌پرسیدند سروده‌ی تازه‌ای اگر دارید بخوانید. منابع و کتاب‌هایی را برایم می‌نوشت تا بخوانم و نوشته‌هایم را بدون اکراه با صمیمیت و حوصله‌مندی تصحیح می‌نمود و دیدگاه‌اش را در آن مورد به‌زیبایی و نکته‌سنجی بیان می‌داشت. نخستین سروده‌هایم در نشریه‌ی قلم به تشویق استاد در همان سال‌ها به‌نشر رسید. استاد در زمینه‌های هنر و به‌خصوص هنرنقاشی که من درگیر آن بودم نیز صاحب دید بودند و با مکاتب هنری آشنایی دقیق داشتند، که در بحث‌های سبک‌شناسی و فلسفه هنر سخنان شان برایم الهام‌بخش و اثرگذار بود.

در سال‌های مهاجرت در پیشاور نیز گاه گاهی در منزل استاد می‌رفتم و سروده‌هایم را برای شان می‌سپردم تا دیدگاه شان را بیان کنند و گاهی هم بنویسند. در همان سال‌ها بود که مرحوم استاد بارش مرا به چاپ غزل‌هایم تأکید و تشویق نمود و استاد نیز با تأیید از سر لطف و بزرگواری نوشته‌ای نمود و نام آن مجموعه را نیز اشراق در تبعید گذاشت. استاد در پیشاور نیز در حد امکان به فعالیت‌های فرهنگی می‌پرداختند، یکی هم باز نشر مجله نای بود که در گذشته‌ها از سوی کانون دوست‌داران مولانا به نشر می‌رسید. استاد با یاران هم‌سویش بزرگانی هم‌چون استاد وجودی و نیلاب رحیمی و چند تن دیگر به نشر دوباره‌ی نای کارهای فرهنگی و ادبی را آغاز نموده بودند که شوربختانه پس از نشر چند شماره بنابر دلایل مالی کار آن مجله ادامه نیافت.

استاد بزرگ با اهل دل و مردمان آزاده و عیار مشرب رابطه‌هایی داشتند از آن جمع یکی صوفی عبدالغیاث بود که در ایام مهاجرت در پیشاور نیز به پیشه‌ی قصابی مشغول بودند و مانند همیشه در خدمت خلق خدا کمر بسته بودند. مرحوم صوفی عبدالغیاث از جمع دوستان استاد وجودی بود و





روزهایی را استاد وجودی در دکان ایشان در جمع ارادت‌مندان می‌گذراند و در آن موقع استاد باختری نیز گاه گاهی به دکان صوفی غیاث حضور می‌یافت و با استاد وجودی نشست‌ها و صحبت‌های گرم و با حلاوتی می‌داشتند.

استاد واصف صوفی غیاث را دوست داشت و شیوه‌هایش را می‌پسندید و روزی از روزها من نیز با استاد وجودی و صوفی غیاث نشست‌ها بودم که استاد واصف باختری تشریف آوردند. من آن‌جا دیدم که استاد احساس خوشی دارد و پس از احوال‌پرسی فرمودند: «من این‌جا وقتی می‌آیم از صوفی غیاث می‌خواهم تا چند بیت تازه و منتخب از بیدل بزرگ را بخواند، بیت تازه به این معنا که صوفی غیاث ابیات نابی را در حافظه دارد و من حس می‌کنم تازه شنیده باشم.» صوفی غیاث مرحوم مرد صاحب‌دلی بود و به تقاضای استاد ابیاتی از بیدل بزرگ را که در حافظه خویش داشت، می‌خواند و استاد با فروتنی تمام آن‌جا می‌نشست و با استاد وجودی و صوفی غیاث و دیگران صحبت می‌نمود و می‌شنید و احوالش دگرگون می‌شد. یعنی استاد در آن لحظات احوال خوب و خوشی می‌داشت.

خاطره‌ای که هیچ‌گاهی از یاد نبرده‌ام، روزی بود که استاد عزم رفتن از پیشاور را داشت و هنگام ظهر برای وداع با استاد وجودی و وحید وارسته به منزل ما آمده بودند. وقتی استاد داخل منزل شد پس از احوال‌پرسی پرسیدند استاد خانه نیست من برای شان گفتم نه اما زیاد احتمال دارد بیانند.

وقتی استاد از عزم رفتن و وداع سخن گفت گلویش را بغض گرفت و اشک‌هایش جاری شد همه مان گریستیم تا آن‌که استاد وجودی نیز به خانه آمد و پس از صحبت‌هایی با تأثر فراوان با هم وداع نمودند. با یاد کرد این خاطره‌ها به گونه‌ای اجمال اشاراتی داشتم به ابعاد اخلاقی و صفت تواضع در وجود استاد گرانسنگ که در کنار آن همه دانش و بینش علمی، جلوه‌های این صفات والای انسانی و اخلاقی به شخصیت با فضیلت شان رنگ و بوی دیگری بخشیده بود.

روانش شاد و یادش گرمی و مانا باد!



## یادوارهای در باره‌ی استاد واصف باختری

کتاب را با خود آوردیم. وقتی در خانه با کمی دقت نگاهش کردم، دیدم کتاب شعر است. در پشت جلد کتاب نبشته شده بود: «... و آفتاب نمی‌میرد» کمی پایین‌تر نوشته شده بود: «واصف باختری». من که تا آن زمان شیفته‌ی اشعار حافظ بودم، شعرهای این مجموعه مخصوصاً اشعار نیمایی‌اش برایم بسیار جالب و ناآشنا بود. آهسته آهسته شروع کردم به خواندنش، دیدم می‌توانم بسیاری از آن شعرها را بخوانم.

بلی، آن کتاب «... و آفتاب نمی‌میرد» نام داشت؛ یکی از دفترهای شعری استاد واصف باختری. در سال‌های پایانی مکتب که کم‌کم داشت حس نوشتن شعر در من بیدار می‌شد، آن کتاب کم‌حجم و خواندنی را که سه‌چهارم از شعرهایش را تا امروز نیز از بر دارم، با ذوق و ظرافت خاصی پوش کردم؛ تا هنوزم در کتاب‌خانه‌ام در افغانستان موجود است.

در اواسط دهه‌ی نود خورشیدی، به کوشش و همت استاد ناصر هوتکی مجموعه‌ی کاملی از آثار استاد واصف باختری به چاپ رسید، با اشتیاق تمام آن گنجینه‌ی کامل و گران‌قدر را تهیه کردم.

به تاریخ یازدهم اکتبر ۲۰۲۱ میلادی؛ روزی که با کابل، آن شهر بی‌دفاع و اشغال‌شده وداع می‌کردم، تنها کتابی را که از کتاب‌خانه‌ام برداشتم و با خود آوردم، «سفالینه‌ای چند بر پیش‌خوان بلورین فردا» مجموعه کامل اشعار استاد واصف باختری بود.

من هرچه دارم، از برکت تاثیرات و تأثراتی است که از آن سیمای فرهیخته و فرزانه، پذیرفته‌ام. همیشه سوگوارش خواهم بود؛ سوگوار آن سالار و شه‌سوار سخن، سوگوار آن دانای زمانه‌ها.

سال ۱۳۷۹ خورشیدی بود؛ هنوز دانش‌آموز صنف پنجم مکتب در اُستان کاپیسا بودم. افغانستان همانند امروز در زیر حاکمیت نامشروع نخست‌طالبان در وحشت و تاریکی کامل فرو رفته بود. از شش شهرستان کاپیسا سه‌تای آن به‌شمول مرکز شهر، در اختیار مقاومت‌گران بود و بر سه شهرستان دیگرش طالبان حُکم می‌راندند. مسیر یک‌ساعته‌ی کابل به فاصله‌ی یک‌روزه بدل شده بود.

روزی به اتفاق پدرم و خواهر بزرگم خورشید، با طی کردن کوره‌های حقارت‌بار از مسیر شهرستان‌های نجراب و تگاب استان کاپیسا به کابل آمدم. حدود بیست‌روز را در کابل سپری کردیم. در هنگام بازگشت که ناگزیر بودیم بازهم همان کوره‌راه‌های حقارت‌بار را طی نماییم، مردی نیز با ما هم‌سفر شد. در قسمی از راه آن مرد از موتر پیاده شد، من روستازاده که اولین بارم بود کابل آمده بودم، یا شاید اولین بارم بود که در چنین فاصله‌ی طولانی سوار موتر شده بودم، حالت شدید تهوع داشتم، اصلاً نفهمیدم آن مرد چرا در نیمه‌ی راه پیاده شد.

هنوز نیم‌ساعت از پایین‌شدن آن مرد نگذشته بود که راننده در کنار چشمه‌ای توقف کرد و گفت اگر آب می‌نوشید، می‌توانید پیاده شوید. یکی از ماه‌های فصل تابستان بود. همه پیاده شدیم، آب نوشیدیم و سر و صورت خود را با آب چشمه تازه کردیم، می‌خواستیم سوار موتر شویم؛ هنگام سوارشدن، دیدم در جای آن مرد یک کتاب پوش‌زرد، کم‌حجم و تقریباً فرسوده افتاده است. کتاب را گرفتم، پدرم گفت این را از کجا کردی، گفتم در جای آن کاکایی که پیاده شد افتاده بود. پدرم گفت بده به راننده شاید آن مرد را بشناسد، راننده گفت نه خیر من آن مرد را نمی‌شناسم، آن مرد مثل شما یک سواری (مسافر) بود و رفت و کتاب هم به درد من بی‌سواد نمی‌خورد. بالاخره

سوک سرودھتا برام استادیا فخر



سیدرضا محمدی

## آفتاب باختر

باشد عدویشان به همه باور آفتاب  
نقش و نگار ترس بریزد به جانشان  
باشد ولو که بر ورق دفتر آفتاب  
جاهل که نیست ریشه ما جز در آب نور  
غافل که هستمان پدر و مادر آفتاب  
تنها نه‌ای، یگانه نه‌ای، فرد نیستی  
گسترده است شعر تو سرتاسر آفتاب  
کوهی و آبگینه تو سنگ سنگ ما  
نوریم و هستمان همه پشت سر آفتاب  
آری «ظهور کرد پیام آوری ز فجر»  
آنکه به گفته‌هاش کند مفخر آفتاب  
سیمرخ فارسی دری آنکه شعرهاش  
افشانده از جلاجل بال و پر آفتاب  
ما را چه باک از این تب تیره چرا که هست  
در جستجوی قاف به ما رهبر آفتاب  
با ورد نامت از شب دشوار بگذریم  
آنسان که هست قسمت نیلوفر آفتاب  
استاد! ای دریغ که در زندگی نشد  
وصفت کنم چو شمع که سوزد بر آفتاب  
به کیمیگری چه دهد تازه زرگری  
خود کی نظر کند به یکی زرگر آفتاب؟  
نامت بلند باد و مبارک! که بلخ را  
همواره هست زینت و زیب و فر آفتاب  
یادت عزیز! مرد خراسانی بزرگ!  
شعرت چو آفتاب بتابد هر آفتاب

تفتیده تف به تف به همه کشور آفتاب  
از باختر گداخته تا خاور آفتاب  
ای مهر سایه بر همه ماه‌ها زده  
گرم است از دم تو به شهریور آفتاب  
فرمود ماه شمع علیه السلام را  
ما سوختیم تا بدمد بهتر آفتاب  
پس صبح شد ز سینه مشرق گلی دمید  
گرد سرش ستاره پر و در بر آفتاب  
در دین عشق نیست به جز آسمان کتاب  
و ابر و باد آیه و پیغمبر آفتاب  
و خورشور صبح! روح نسیم سحر گهی!  
شیوای نوبهار دمیده در آفتاب  
بلخ کهن به نام تو فرخ به عصر ما  
البرز اگر هنوز زده بر سر آفتاب  
گیرم سپاه بادیه‌اش کرده زیر و رو  
چندان که شرم دارد از آن دیگر آفتاب  
شهر تو را شریعت دیوان گرفته است  
دینی چنان که هست در آن کافر آفتاب  
نوشاد در حکومت قوم ملالت است  
در شادبان نمانده دلالت گر آفتاب  
تاریکی است شوق و غم و گریه ذوقشان  
حتی سترده اند ز هر منظر آفتاب  
دل‌های تیره‌شان پر ترس است تا مباد  
تابد به روی هیچ زن و دختر آفتاب  
خفاش سیرتند و نرقصند جز به شب



محمد افسر رهبین

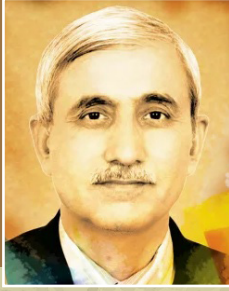
## اسکلی و سلکوه ای

سپهر بر شده! سامانه ات خراب شود  
که داغ داغ شوی و دلت کباب شود  
چنین که برج ادب را بریختی بر خاک  
مگر که کاخ کبودت به زیر آب شود  
نه! از تو هیچ نخیزد، که خود به فرمانی  
امان! چوپ یک اجل پای بر رکاب شود

\*\*\*

ز باده دست کشیده ست پیر دریانوش  
کنون چه خاک سیه بر سر شراب شود!  
که پاسدار بماند بر آستان غزل؟!  
چو پاسبان حصار قصیده خواب شود  
به سوگواری خنیاگران بلخ سخن  
بخوان سرود بلندی که انقلاب شود  
پس از تو جلوه گری نیست در سپهر ادب  
ستاره ای ننماید که آفتاب شود

\*\*\*\*\*



صالح محمد خلیق

## «...و آفتاب نمی میرد»

نمرده است، که جان جاودانه نامیراست  
نرفته، چون که صدا تا همیشه پابرجاست

نخفته است، که شعر و شعار بیداریست  
نبسته لب، که هیاهوی و شور فرداهاست

فرو نمی فتد از هیچ باد و توفانی  
که تک درختی سبز از سالله طوباست

شکوه دیگری از شعر فارسی دری  
شرار دیگری از سوز نای مولاناست

خود آفتابی بود و همیشه خود می گفت:  
«...و آفتاب نمی میرد»، - این نه گفته ماست

### مویه واژه‌ها

امروز تمام واژه‌ها می مویند  
یک پاره سرشک اند و سرشبت آمویند  
در سوگ سپهبد سخن، دیوان‌ها  
دریا دریا سرود غم می گویند



### فریاد

خاموش سرشت نیستی، فریادی  
فریاد هم از جنس فراآزادی!  
در تو همه واژه‌ها فراهم شده اند  
با اصل زبان و واژه‌ها هم‌زادی





سید محمد عالم لیب

## آفتاب بلخ

خامه ات تا برگ‌ها آراست با رنگین سخن،  
صفحه دیوان تو شد چون پر طاووس‌ها

داستان شاهنامه بودت از بر یک‌قلم،  
گر سخن میگفتی از سهراب و کیکاووس‌ها

شیشه ناموس شعرت بود در آغوش، کاش،  
نشکند از رفتنت این شیشه ناموس‌ها

گشت تا جای تھی در حلقه ارباب شعر،  
شد بلند از اهل معنی ش‌یون افسوس‌ها

از رحلت یأس بر دل‌های یاران چ‌یره شد،  
رفتی و ماندند گریان در پیت مایوس‌ها

زیستی همواره وارسته، نبودی هیچ‌گاه،  
بر در زور و زری از زمرة پابوس‌ها

روح پاکت شاد باد و نام خوبت ماندگار،  
در امان آثارت از چشم بد منحوس‌ها!

خفته بودم شب به دور از عالم محسوس‌ها،  
مانده در زندان رویاها چنان محبوس‌ها

کرده خاموش از وزش یک دم همه فانوس‌ها،  
باد آورد این خبر زان سوی اقیانوس‌ها

«کآفتاب بلخ، افسوسا، نشست آنجا به خاک،  
لیک نورش تا ابد می‌تابد از قاموس‌ها»

از منائر شد طنین آنداز گل‌بانگ اذان،  
از میادین هم به‌گوش آمد غریو کوس‌ها

باورم نامد در آغاز این که «واصف» رفته است،  
این خبر پنداشتم پی آمد کابوس‌ها

شد یقین آن‌گه حقیقت داشت این ناخوش‌خبر،  
از رئیس‌ان می‌شنیدم این هم از مرؤوس‌ها

واصف، ای چابک عقاب قله کهسار شعر،  
بود بر ما نام و آثار تو از مأنوس‌ها

بلبل روحت اگر پرواز کرد از باغ تن،  
زنده ای در شعر خود چون نغمه ققنوس‌ها







منیر احمد بارش

## حضورش مثل هندوکش

حضورش مثل هندوکش، تنش تندیس بودایی

دماوندِ غرورش صخره در صخره ستیزایی

شگفتِ خنده‌هایش را دل خورشید کافی نی

نگاهان ظریف‌اش را هلال عید کافی نی

تموزِ شعله‌ور در خلوتِ باران فروردین

قدیمی دانه‌ی کانِ زمرد، یار مهر آیین

تگرگِ چابکِ ابرینه‌ی چرخِ زلالین را

فروردی نگارین شعر فردای بلورین را

□□□

تو در شهر نجابت سوژه را آینه می بینی

و دستان پرندین غزل در خینه می بینی

وها، بار دیگر رنگین شود شعر جهان باتو

بلند آوازه‌گردد بیرق رنگین کمان باتو

□□□

حضورش مثل هندوکش، تنش تندیس بودایی

دماوندِ غرورش صخره در صخره ستیزایی

تمام جنبش آمویی اش در شهر می پیچد

خروشان موج مستِ ساحلِ رودِ هریوایی

به‌سان تندر پُر شد و مد آوازه گردیده

بلی ناقوس درد آلوده‌ی ابر غریوایی

افق‌های بلند از شانه‌اش مهتاب می بوسد

نمادِ رویش آلاله‌های شعر نیمایی

جهان زیر دو شه‌بال زرینش عشق می بافد

خطوط رازمند قرن پاسخ را معمایی

درخت قامتش تا گردن مهتاب می روید

تبسم از دهانش در بلور آب می روید



عنایت‌الله باور بامیک

## پهلوان پنهانی پندار

یک آسمان ستاره شدی، کهکشان شدی

در آسمان شعر و هنر نردبان شدی

با واژه، واژه، واژه گره خوردی و سپس

رگ‌بار و رعد گشتی و رنگین‌کمان شدی

تا آن سوی حوالی خورشید رفته ای

تا آن سوی زمانه‌ی ما جاودان شدی

ای پهلوان پنهانی پندار پارسی!

حماسه‌گوی سلسله‌ی بابکان شدی

تنها نه قرّ فاخر فرهنگ آریا

فخر بزرگ بستر مادر زبان شدی

سهرابی از صلابت و برزویی از بلوغ

اسفندیار معرکه‌ی داستان شدی

فردوسی سترگ سخن‌پروری ما

اسپه‌بد ستیغ سخن‌پروران شدی

در ذهن تو تخیل خورشید خانه کرد

خورشید لاقبای خراسانیان شدی

هم‌واره از زبان فخیم تو گفته اند

هم‌واره که مسلط و مُحکم‌بیان شدی

در شعرهات موج زند خلق واژه‌ها

ترکیب‌های بکر و بدیع و بیان شدی

شعرت برای مردم و بهر هنر شگفت

در باغ سبز دُرّ دری باغبان شدی

در شعر خود قیامت و در نثر خود بلیغ

قامت‌فراز قلّه‌ی حسن بیان شدی

با کاروان حُله‌ی امروز آمدی

با پرنیان شعر و سخن کاروان شدی

در بلخ و باختر شده مولود تو مگر

فرزند کل کشور و آن آشیان شدی

واصف، برای وصف تو الکن شود زبان

واصف، بگو چه‌گونه چنین چیزدان شدی



نثار علیہ

## هویت بی مکت و مال

اوج دلتنگی ام از شور و نوایم پیداست  
در غزل های غم آلود صدایم پیداست

نشیدند به غربت کده می نالیدم  
نزد فرزانه و فرزام بهایم پیداست

رخت بر بستم و رفتم سفرم پایان شد  
اینک از دغدغه بی دهر رهایم پیداست

زنده در پیکر فرهنگ ادب میباشم  
در بلور سخن و واژه نمایم پیداست

بی نفس در دل دیوان سپنج جایم شد  
نظم را آیه نمودم که خدایم پیداست

زخم خورده وطن از خنجر بیداد گران  
گر بخوانید بهر چاهه دُعایم پیداست  
پارسی گویش پیشینه ی اجداد سترگ  
حامی اش بودم و بیباک نیایم پیداست

واصفِ باختری هویت بی مکت و مال  
در دل خاک سیه دانم و جایم پیداست

باشد این مرثیه از نام فقید باختری  
از علیمی بشنو، گفت حیایم پیداست

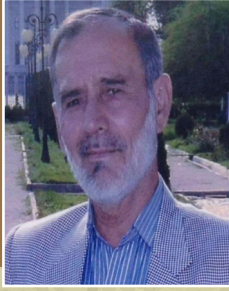


محمد صابر یوسفی

## در سوگ آفتاب

به سوگ رفتنت ای آفتاب می‌گیرم  
سکوت می‌شکنم بی حساب می‌گیرم  
چراغ عمر تو از دست روزگار افتاد  
کشید خاک به رویت نقاب می‌گیرم  
پرندہ وار به سوی خدا رها شدہ بی  
بگو ستارہ شدی یا سحاب؟ می‌گیرم  
عقاب وار شگفتی به آسمان خدا  
به آشیان تھی از عقاب می‌گیرم  
ترک ترک شدہ دل‌های بی ستارہی ما  
غروب فاجعہ را بی حساب می‌گیرم  
چہ روی داد خدا را کہ آفتاب شکست  
از این کہ شب نشود بی حجاب می‌گیرم  
بہ قحط سال هنر انقلاب آوردی  
و من بہ سوگ ہمین انقلاب می‌گیرم  
زمین سرخ هنر را چہ می‌شود بی تو  
بدین سوال ندارم جواب می‌گیرم

\*\*\*\*\*



عبدالله جبین

## عنقای قاف سخن

کاج بلند جنگل انسان، شکست و ریخت  
 برج و بنای کشور عرفان شکست و ریخت  
 آن شهسوار رخس سخن ناپدید شد  
 تاج غرور رستمِ دستان، شکست و ریخت  
 بحری که پر ز در دری بود خشک شد  
 کشتی نوح در دل توفان، شکست و ریخت!  
 بلخ و هری و گنجه و شیراز و اصفهان  
 در مرگت ای سخنور دوران، شکست و ریخت  
 رفتی و کهکشان هنر بی ستاره شد  
 نبض زمان و گردش کیهان شکست و ریخت  
 روم و خجند و طوس و بخارا به سوگ رفت  
 آواز جان گداز نیستان شکست و ریخت  
 رفتی و باغ عشق و غزل بی بهار شد  
 گل واژه‌های شاد گلستان شکست و ریخت  
 ای برج عاج کاخ سخن، روح رودکی!  
 با مرگ تو سلاله‌ی سامان، شکست و ریخت  
 با جاهلان تیره درون بود در نبرد  
 دردا که چلچراغ فروزان، شکست و ریخت  
 سیمرغ قاف بود و پرید سوی لا مکان

شور و نوای مرغ غزل‌خوان شکست و ریخت  
 فردوسی درد هجر ترا مویه می‌کند  
 بیدل، ز غصه دفتر و دیوان، شکست و ریخت  
 بعد از هزار قرن نیاید یکی چو او  
 جام جهان نمای خراسان، شکست و ریخت  
 جیحون گریست چشم "جبین" در فراق دوست  
 پامیر به خون نشست و بدخشان، شکست و ریخت!



بسم‌الله شریفی

## دانای پیر

سوگوارم، سوگوارِ رفتنِ دانای پیر  
سوگوارِ شاه شعر و شاعر روشن ضمیر

در غزل بالا بلند و در سخن چون ماه نو  
در چکامه پیش تاز و در سرایش بی نظیر

آشنای مولوی و پیر طوسِ معرفت  
راقم ده‌ها کتاب و ناشرِ مهرِ کثیر

زینت سامان بلخ و آفتاب کشورم  
یک خراسان سوگوارم با غروب‌ات ناگزیر

ناگهان رفتی و اما واژه‌ها گل‌گون‌قباست  
سرخ شد در استکان‌ات پیش چشمِ رنگ‌شیر

یک نیستان پرورش کردی همه فریاد شد  
در غیاب‌ات ناله بالا از جوانان تا به پیر

می‌سرایم در رثای‌ات تا که دل تسکین شود  
در عزا شد ((سبزمنش)) با جمله یاران و دبیر



گل آغا طاهری

## دریای بی کرانه

گردن فراز قلعه‌ی شعر دری بُدی  
افسانه‌ساز آدم و دیو پری بدی

در سرزمین حادثه‌ی شعر پارسی  
دریای بی کرانه‌ی نو آوری بدی

آتش زدی به کاخ ستم با زبان خود  
قربان تو شوم که زبان آذری بدی

در گوش‌های خفته‌ی این خطه‌ی سیاه  
آواز خوش ترنم روشن‌گری بدی

در قصر واژه‌های بلورین سبک خویش  
قندیل شاعران خجند و هری بدی

واصف! خدا ببخشد و جایت بهشت باد!  
در ملک شعر لایق پیغمبری بدی



# Commemorating Bakhtari

First Year, First Edition, October 2023



برگور همه جلادان تاریخ اکیل گل بگذارید!  
بلند باد قامت دارها!  
دراز بگیرند تازیانه‌ها و سیم‌های خاردار!  
سقط جنین بادا بر زنان باردار!  
به ویژه اگر از بخت و آرون دختر زاینده  
ما را خوش نیاید بسا از لفظ‌های پارسی  
که به «دی» پایان می‌یابند  
بدانید که «دی» یکی از حروف الفبای کافران است  
پس زدوده باد از قاموس‌ها:  
آزادی  
آبادی  
شادی  
رادی  
والبته «بربادی» مستثناست...

(از کتاب بیان نامه و ارتان زمین)